



روی مدودف در
« دادگاه تاریخ »

بی. آیتو

رضا خرم آبادی

روی مدودف در
«دادگاه تاریخ»

نوشته
بی. آی. کو

ترجمه
رضا خرم آبادی



مؤسسه انتشارات آگاه
تهران ۱۳۶۰

روی مدودف در «دادگاه تاریخ»
بی. آی. کو
رضا خرم آبادی



انتشارات آگاه

خیابان انقلاب، روبروی دبیرخانه دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در بهار یکهزار و سیصد و شصت و نه در چاپخانه گومه به پایان رسیده
تیراژ ۲۳۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

پیشگفتار	۵
۱- نظر مدودی در باره استالین	۱۵
در ۱۹۵۶ چه اتفاق افتاد؟	۱۶
مردی عجیب	۱۹
نظام و انحراف	۲۰
دیوی انسان‌نما یا انسانی دیونما؟	۲۲
او مخالفت کرد، بنابراین مرتکب خطا شد	۲۳
دیوانه، خبیث و نمونه‌وار	۲۷
۲- استالین و اپوزیسیون (لنینیستی)؟	۳۳
ترسکی	۳۶
معماهای اخلاقی	۳۸
لنینیست را بیابید	۴۰
غضب قدرت توسط استالین: امری که علت آن را باید در خودش دید	۴۲
اجتناب ناپذیری	۴۷
استالینسم: بشوئسم منهای لنین؟	۴۹
یکی از محاکمات مسکو: ۱۹۲۲	۵۰
قانونیت انقلابی؟!	۵۱

۵۴	۳- استالین و جریان حوادث
۵۵	«عضوگیری لنینی»
۵۸	استالین و «جریان حوادث»
۶۲	رشد و انحطاط همزمان
۶۸	نتیجه
۷۰	۴- نظر مدووف درباره دمکراسی سوسیالیستی
۷۱	نگاهی به آینده
۷۳	نگاهی به گذشته
۷۶	به سوی دمکراسی تک‌حزبی
۷۹	به سوی آزادی محدود مطبوعاتی!
۸۲	۵- سرخوردگی مدووف
۸۳	«از اعماق جامعه»
۸۶	استالین در جنگ
۹۳	اصلاح دولت
۹۵	سیاست اقتصادی
۹۸	یک استعاره الهام بخش

پیشگفتار مترجم

با اینکه تا کنون کتابهای زیادی درباره اتحاد شوروی به زبان فارسی ترجمه و احیاناً نوشته شده است، با این همه مسائل اتحاد شوروی مانند: علل پیروزی انقلاب اکتبر، استقرار نظام تک حزبی، دشواریها و نحوه ساختمان سوسیالیسم در یک کشور عقب مانده و محاصره شده در میان کشورهای امپریالیستی، مبارزه در درون حزب کمونیست، علل تحولات پس از کنگره بیستم، شکست برنامه های اقتصادی خروشچف و بسیاری از مسائل دیگر مورد ارزیابی و تحلیل علمی قرار نگرفته و عمق حوادث برای نیروهای مترقی جامعه ما ناشناخته مانده است. این امر دلایل مختلفی دارد، که از آن جمله می توان ضعف عمومی و کلی این نیروها در آشنایی با تئوری سوسیالیسم علمی، جا نیفتادن متد تحلیل ماسارکسیست - لنینیستی، و در عوض رواج نوعی برداشت سطحی، فرمالیستی و پوپولیستی را نام برد.

به همین مناسبت بسیاری از پرسشهایی را که کتاب روی مدودف، دد دادگاه تاریخ برای خواننده علاقمند به مسایل اجتماعی ایجاد می کند، بدون پاسخ مانده و سوء تفاهم های جدی بوجود می آورد. کتاب نامبرده با اینکه یک تحریف آشکار، گرچه غیر عمدی، از تاریخ دوران زمامداری استالین است، اما به علت صمیمیت و صراحتی که خواننده در طرح و بیان مطالب احساس می کند و بویژه چون با دستی پر به بازار آمده، برای بسیاری از خوانندگان علاقمند و صاحب نظر مساله برانگیز و دزد بسیاری از موارد حتی قانع کننده است. بویژه برخی مشابتهای تاریخی و پیروزیها و شکست های مایوس کننده،

انگیزه‌ای برای ابراز همدردی خوانندگان شده که نسبت به مسایل تاریخی حساسیت بیشتری دارند.

محتوای عمده کتاب مدودف را نگرانی عمیق او برای «دمکراسی سوسیالیستی» در جامعه شوروی و نقض فاحش آن توسط استالین تشکیل می‌دهد، چیزی که مدودف معتقد است که شرایط عینی تحقق آن در شوروی وجود داشت. شاید علاقه و دلسوزی مدودف برای دمکراسی قابل فهم و همدردی باشد، اما آنچه قابل فهم نیست توقع او از استالین و حزب بلشویک در اجرای اصولی است که نه شرایط مادی آن در روسیه فراهم شده بود، و نه آنها تعبیری مشابه مدودف از آن داشتند.

بلشویکها و در رأس آنها لنین نه در مکتب دمکراسی بلکه در مکتب بلشویسم پرورش یافته بودند، و هدف آنها نه تحقق «جمهوری دمکراتیک سوسیالیستی» که استقرار جمهوری سوسیالیستی مبتنی بر دیکتاتوری پرولتاریا بود. آنها بر اساس اطلاع و بینش جامع خود از ساخت اجتماعی جامعه روسیه به درستی دریافته بودند که در آن کشور پایه‌ای برای گذار مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم وجود ندارد. زیرا صرف نظر از هر عامل دیگری، جامعه روسیه یک جامعه نیمه مدنی بود که آمادگی برای استقرار نظام دمکراتیک نداشت. در چنین جامعه‌ای واضح بود هر نیروی سیاسی که کنترل حکومت را به دست آورد، دیگر احزاب و سازمانها را از اداره کشور کنار خواهد زد و قدرت سیاسی را به انحصار خود در خواهد آورد. بلشویکها نیز بنوبه خود به دلایل تعبیر خاصی که از دموکراسی داشتند و تحلیل آنها از جامعه شوروی، هرگز بر آن نبودند که در صورت به دست گرفتن قدرت سیاسی از رهبری بلامنازع خود ذره‌ای بکاهند. آنها به چیزی که باور نداشتند شرکت دادن دیگر سازمانها و احزاب در اداره کشور بود. انحلال مجاس مؤسسان و طرد سوسیالیستهای انقلابی چپ از دولت ائتلافی، که در همان نخستین سالهای استقرار حکومت شوروی در دوره لنین روی داد، برداشت و تلقی بلشویکها را از دموکراسی و همکاری با دیگر احزاب در سالهای آینده نشان می‌داد. هیچ نوع همکاری و سازشی بین نیروهای متخاصم که در مکتبهای قهرآمیز پرورش پیدا کرده بودند نمی‌توانست وجود داشته باشد. و شکل حکومت جز دیکتاتوری چیز دیگری نمی‌توانست باشد.

پیشگفتار... ۷

داده‌گاه‌ها قادیخ بدون در نظر گرفتن این واقعیت نوشته شده، و انگیزه نگارش آن مانند بسیاری از نوشته‌های ضد استالینی دوده گذشته از کنگره بیستم آغاز می‌شود. خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، که در ۱۹۵۶ تشکیل شد، گزارشی ارائه می‌دهد که به سهم خود محرک و موجب تحولات و واکنشهای زیادی در اتحاد شوروی، کشورهای سوسیالیستی و سراسر جهان شد.

خود طرح گزارش بیش از هر چیز بیانگر تغییرات بزرگی بود که طی سی سال (۵۳ - ۱۹۲۴) در اتحاد شوروی صورت گرفته بود، تغییراتی که از لحاظ پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی، در موارد بسیاری کم سابقه و در برخی موارد بی سابقه بود. اتحاد شوروی از یک کشور روستایی عقب مانده و منزوی، به صورت یک کشور صنعتی نیرومند که از اعتبار و حیثیت بین‌المللی زیادی برخوردار بود، درآمده بود. در این مدت کوتاه، از درون یک ساخت اقتصادی و اجتماعی کهنه و ایستا، یک نظام اقتصادی-اجتماعی پویا و مترقی شکل گرفته و قوام و دوام پیدا کرده بود، که روابط سوسیالیستی بر آن نقش مسلط داشت. روابط فئودالی و قبیله‌ای برای همیشه ریشه کن شده، و روابط و مقوله‌های سرمایه‌داری زیر فشار سوسیالیسم، قلمروی محدودتر و تنگ‌تر می‌یافت.

بدیهی است که شوروی با چنین پیشرفتهای بزرگ و پرشتایی نمی‌توانست خالی از مشکلات بزرگ و کوچک در همه زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی نباشد. البته عمده‌ترین مشکل، نحوه ارائه، گسترش و تکامل روابط سوسیالیستی بود. از اینرو، بی‌مناسبت نیست به این موضوع که مسیر و بنیاد انتقادات اصلی را از حکومت استالین تشکیل می‌دهد، مختصر اشاره‌ای بشود:

از اوایل سالهای دهه سی و نخستین سالهای دهه چهل در زمینه چگونگی ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی به‌نهایی بین رهبران، مسئولان حزبی و دولتی و آکادمیسینهای اتحاد شوروی جریان داشت. کتاب استالین، مسایل اقتصادی سوسیالیسم، که در ۱۹۵۱ منتشر شد در واقع جمع بندی این بحثها و پاسخ به نظریه‌کسانی بود که در دو جهت انحرافی به راست - و گذار کردن نقش فعال‌تری به قانون ارزش در سامان دادن به

۸ / نظر محدود...

اقتصاد کشور - و چپ - نفی عمل قانون ارزش و تولید و گردش کالایی - می کوشیدند تغییرات اساسی در سیستم برنامه ریزی اتحاد شوروی بوجود آورند. این مبارزات بویژه از اوایل دهه سی شروع شد، و بدون کوچکترین وقفه همچنان ادامه داشت و تا کنون نوزدهم به اوج خود رسیده بود.

مسئله اساسی این بود که به مشکلات فزاینده ای که در نتیجه ناسازگاریها، اختلافات و تضادهای روابط، اخلاقیات، فرهنگ، هنر و... سوسیالیستی و سرمایه داری بوجود آمده چگونه باید پاسخ داد. بقیه مسایل در واقع فرع و تابع این مسأله عمده بودند. استالین با توجه به اینکه با یک جهش ناگهانی نمی توان سرمایه داری را به مثابه یک رابطه اقتصادی - اجتماعی گسترده و ریشه دار از میان برد و سوسیالیسم را که هنوز در اتحاد شوروی پایگاههای مادی اش به حد کافی شکل نگرفته به همین ترتیب برقرار کرد، ضمن توجه به بیگانگی بودن و ناسازگاری قانون ارزش کار با سوسیالیسم، استدلال می کرد که می بایست به عمل این قانون در چارچوب اقتصاد سوسیالیستی امکاناتی داده شود، تا بتدریج با ایجاد شرایط مادی از میان رفتن آن، با یک برنامه آگاهانه و هم آهنگ، جای خود را به اقتصاد سوسیالیستی تمام عیار بدهد. به همین قرار با کاربرد روش اقناع جای انگیزه های مادی، فردی و خصوصی به انگیزه های اجتماعی، معنوی و معیارها و ضابطه های سوسیالیستی داده شود.^۱

در حالی که عده ای از رهبران حزبی و آکادمیسینها، ضمن اینکه تضادی بین قانون ارزش - کار و اقتصاد سوسیالیستی نمی دیدند، استدلال می کردند که علت اساسی مشکلات اقتصادی اتحاد شوروی دخالت های ناروای دولت در عمل قانون ارزش است، که نتیجه آن بوروکراسی دست و پا گیری است که همه جا مانع کار برنامه ریزان و فعالان اقتصادی شده است. آنها برای ذینفع کردن کارکنان و کادرفنی و تولیدی در پیشرفت امور بر انگیزه های مادی تأکید نموده و از دخالت های «خودسرانه»، «دلبخواهی» دولت که مانع

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به پژوهشی در نظریه ارزش - کار، فصل

هفتم، بخش دوم، ر. م. ک. انتشارات پازند و اقتصاد سیاسی سوسیالیسم، فصل چهارم، ترجمه دکتر غفاری.

اداره معقول اقتصاد شده بود به شدت خرده می گرفتند. خلاصه آنکه، پایه و جوهر اساسی اختلاف نظرهایی که برای حل مسایل گوناگون در حزب کمونیست اتحاد شوروی وجود داشت حول همین محور گردش می کرد. پیروزی خروشچف در کنگره بیستم و اقدامات و اصلاحاتی که در برنامه های اقتصادی شوروی لاقول برای مدتی به عمل آمد، بر اساس راه حل های دوم بود.

در اینکه می بایست در برنامه های اقتصادی و اجتماعی شوروی تغییراتی داده می شد جای تردید باقی نبود. نکته اساسی این بود که این تغییرات از چه نوع و چگونه می توانست باشد و از کجا می بایست آغاز می شد. خروشچف نیز ضرورت تغییرات را احساس می کرد. اما پاسخ او با اینکه به پاره ای از واقعیتها - گسترش آزادیهای دموکراتیک - توجه داشت اما به طور کلی نه در جهت تثبیت و پیشرفت سوسیالیسم بلکه در جهت تضعیف آن و تقویت روابط، نهادها و انگیزه های غیر سوسیالیستی بود. او برای توجیه ضرورت تغییرات، جوهر و اساس اقدامات سی ساله ساختمان سوسیالیسم را زیر پرسش قرار داد. در واقع با بی آبرو ساختن استالین غنی ترین و بزرگترین تجربه ساختمان سوسیالیسم را از اعتبار انداخت و راه را برای ابراز هر نوع اتهامی علیه کشور شوراهای اصل جوهر سوسیالیسم هموار کرد.

برنامه های اقتصادی ماجراجویانه و ذهن گرایانه خروشچف از همین برداشت ایدآلیستی و به دور از واقعیت او سرچشمه می گرفت. او که بار کمبودها و کاستیهای اقتصادی را بطور ساده حواله استالین می کرد، با لاف و گزاف وعده می داد که ظرف مدتی کوتاه اقتصاد شوروی از آمریکا سبقت خواهد گرفت، دهها میلیون هکتار اراضی بکرو با یر به اراضی مزدوعی تبدیل خواهد شد... اما طرالی نکشید که نه تنها هیچیک از هدفهای اقتصادی او جامه عمل نپوشید، بلکه با شکست نیز روبرو شد. و همین امر بنوبه خود موجبات سقوط او را فراهم کرد.

ناگفته پیداست، با اینکه برنامه های اقتصادی خروشچف نتوانست سرشت اساسی اقتصاد سوسیالیستی را از میان ببرد، به آن آسیب جدی وارد کرد.

اصلاحات و تغییرات سیاسی و اجتماعی پرسروصدای او نیز موفق تر از ابتکارات اقتصادی اش از کار در نیامد. تعمیم آزادیهای دموکراتیک که با آنهمه هياهو وعده کرده بود، و جامعه شوروی نیاز حیاتی بدان داشت، به رواج بعضی از جنبه‌های فرهنگ و هنر مبتذل بورژوازی محدود ماند. در راه تفکیک کامل وظایف دولت، حزب و اتحادیه‌ها گام اساسی برداشته نشد. و رهبری دسته جمعی ابداعی او از قلمرو بحث خارج نگردید.

بازتاب خارجی سیاست خروشچف به مراتب گسترده تر و عمیق تر از بازتاب داخلی آن بود. و بویژه بر جنبش کمونیستی تأثیر شگرف با برد و ابعاد بسیار متفاوتی بر جای گذاشت. در کشورهای آسیایی اردوی سوسیالیسم - چین، کره، ویتنام - و نیز در آلبانی با واکنش مخالف مواجه شد، در حالی که با استقبال گرم احزاب کمونیست اروپای غربی روبرو گردید.

چین توده‌ای و آلبانی نظریه ساخت اجتماعی و تحولات تاریخی خود، مناسب‌ترین روشها را برای اداره کشور اساساً همان روشهای استالینی می‌دانستند. اما احزاب کمونیست اروپای غربی با توجه به تغییراتی که پس از جنگ دوم جهانی در ساخت اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری غرب بوجود آمده بود، و نیز کشش و گرایش طبیعی جنبش کارگری اروپای غربی به سمت رفرمیسم و تغییرات تدریجی، حرکت خروشچف را به مثابه سرآغازی امیدبخش برای احیای دموکراسی و تجدید حیات و شکوفایی مارکسیسم تلقی کردند. بر این اساس احزاب کمونیست این کشورها به تدریج لنینیسم و دیکتاتوری پرولتاریا را از برنامه‌های خود حذف کردند و مانند احزاب سوسیالیست به پارلمانتاریسم روی آوردند. بدینسان شرایط پیدایش اردو-کمونیسم، به مثابه یک گرایش اساسی در مارکسیسم، که به مراتب بیش از مائوئیسم بازتاب خواهد داشت، فراهم گردید.

از جمله زیان دیدگان رویزیونیسم خروشچفی جنبشهای دموکراتیک و کارگری کشورهای جهان سوم بودند. زیرا این کشورها پس از جنگ دوم جهانی به کانون حساس تضادهای بین‌المللی تبدیل شده، و آستان تغییر و تحولات بنیادی بودند. و در آنها رقابت و مبارزه بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم، بین نیروهای دموکراتیک و توده‌ای از یک سو و لایه‌های مختلف سرمایه‌داری «ملی» از سوی دیگر، برای به دست گرفتن رهبری جنبش ملی و دموکراتیک به اوج خود رسیده بود. سرنوشت انقلاب جهانی برای مدت‌های

طولانی بسته بدان بود که رهبری انقلاب در جهان سوم در دست چه نیروهایی قرار خواهد گرفت: بورژوازی یا پرولتاریا. خط خروشچف پیروزی بورژوازی را تضمین می کرد. بیشتر احزاب کارگری و کمونیست کشورهای جهان سوم، پس از کنگره بیستم به رهبری بورژوازی و گرایشهای غیر پرولتاریایی در «مبارزه با امپریالیسم» گردن نهاده اند، و حتی معدودی، در برخی از کشورها به رهبری استبداد آسیایی به بهانه مبارزه با امپریالیسم، صحنه گذاشتند.

طنز تاریخ است، که خروشچف با وعده «احیای دموکراسی» در شوروی پایه صحنه گذاشت، اما پیروان راهش در بعضی کشورهای جهان سوم برای تشکیل «جبهه...»، سردر دامن استبداد قبیله ای گذشته، و یار و مددکار جریانهای حاکم در بخاک و خون کشیدن نیروهای ضد امپریالیست شدند (تجربه غم انگیز مبارزه ضد امپریالیستی عراق و مصر از آن جمله است). این در حالی است که لنینیستها، که استالین نیز یکی از نظریه پردازان اصلی مکتب آن بود، همواره به جوهر طبقاتی مبارزه علیه امپریالیسم توجه داشته و مبارزه برای آزادیهای دموکراتیک را از اجزای جدایی ناپذیر مبارزه علیه امپریالیسم در کشورهای پیشرفته جهان سوم تلقی می کردند.

«راه رشد غیر سرمایه داری» برای کشورهای از جهان سوم که گامهای بلندی در راه رشد سرمایه داری برداشته بودند، از مغان تازه آمیزه ای از پوپولیسم، ناسیونالیسم و رویزیونیسم جدید بود، که جنبش کارگری و سوسیالیستی این کشورها را قربانی منافع بورژوازی نقاب زده کرد. کار به جایی رسید که زیر تأثیر هیاهوی ضد امپریالیستی ادعا شد که حتی با رهبری جریانهای ضد دموکراتیک و آسیایی، و بی اعتنا به ساخت سرمایه دارانه جامعه، می توان به کار ساختن «غیر سرمایه داری» جامعه پرداخت و با مدارا و ملایمت، و موعظه و نصیحت دل سخت خرده بورژوازی آسیایی را به دست آورد، او را متوجه مزایای «سمت گیری سوسیالیستی» نمود، و سرانجام در این راه تکاملی قرارش داد.

در جو تجدید نظر همه جانبه در همه سیاستها و برنامه های داخلی و خارجی اتحاد شوروی در سالهای ۵۳ - ۱۹۲۴ است که در دادگاه تاریخ برای افشای «جنایات استالین»، کسی که مسئول همه شکستهای کوچک و بزرگ اتحاد شوروی در این سالهای سرنوشت ساز است، و برای کمک به

باز گرداندن «دموکراسی سوسیالیستی»، که همه ناکامیها از نادیده گرفتن اصول آن سرچشمه گرفته، با به جهان می گذارد.

مدودف در دادگاه تاریخ استدلال می کند که لنین برحق بود و استالین به حکومت تک حزبی خود کامه. لنین کمونیستی بود انسان دوست، يك انقلابی پی گیر در حالی که استالین دیوانه‌ای بود ضد بشر، يك انقلابی «موسمی». استالین بیسم به مثابه يك جریان ضد لنینیستی و انحرافی، غده‌ای خطرناک و زایدی ناسالم بر حزب کمونیست و دولت شوروی تحمیل شد، و گرچه مصیبت‌های بی‌شمار مادی و معنوی به بار آورد، با این همه نتوانست ساختار جامعه را به علت استحکام نهادهای سوسیالیستی و ریشه‌دار بودن لنینیسم از میان بردارد. مدودف چشم امید بسدان دوخته بود که جامعه شوروی به زودی با زدودن زنگار استالینی از چهره سلامت خود را بازیابد و به راه دموکراسی سوسیالیستی که لنین خطوط اساسی و کلی آنرا ترسیم کرده بود باز گردد. واضح است که انتقاد از استالین و کارهای او در دوره بسیار دشواری که وی رهبری اتحاد شوروی را در دست داشت کار دشواری نیست. اما بهتر است این داوری به نتایج کارهایی واگذار شود که در مدت سی سال رهبری استالین، برای مردم شوروی و جامعه بشری شده است.

اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۳ در چه مرحله‌ای از رشد اقتصادی و اجتماعی به سر می برد، با چه مشکلات و بحران‌هایی روبرو بود، و در ۱۹۵۳ وضع آن کشور چگونه بود؟ ابعاد جنبش سوسیالیستی جهانی در این فاصله زمانی تا چه حد گسترش یافت، و نقش اتحاد شوروی در این زمینه از چه قرار بود؟ موقعیت جهانی سوسیالیسم چگونه بود، سهم اتحاد شوروی در شکست فاشیسم آلمان تا چه میزان بود، آیا استالین به عنوان فرمانده کل ارتش شوروی در این میان نقش فعال وارزنده‌ای به عهده داشت؟

مقاله‌هایی که در این کتاب آمده، ترجمه فارسی چند مقاله پیوسته است که در شماره‌های مجله کمونیسم چاپ بلغاست، انتشار یافتند. نویسندگان بر اساس اطلاعات و دانش وسیع خود از تاریخ اتحاد شوروی، بویژه از دوره استالین، جوهر استدلال بوج مدودف را بیرون کشیده و نشان می دهند که ساختمان سوسیالیسم در شوروی به جز ادامه راه لنین محکوم به شکست بود. و استالین نیز همان راه را

که الزاماً با اعمال زور همراه بود، برگزید.
حکومت تک‌حزبی و دیکتاتوری پرولتاریا که لنین مبدع و بنیانگذار آن بود و همه رهبران درجه اول حزب در آن اتفاق نظر داشتند، تنها وسیله منطقی، عملی و موفقیت آمیز اداره کشور از هم فروپاشیده، نیمه‌مدنی و غرق در تضادهای طبقاتی بود.

مسئله بر سر اخلاقی و انسانی بودن دیکتاتوری نبود، بلکه مسئله بر سر محتوا و هدف برنامه‌های یک دولت انقلابی و راه رسیدن بدان در شرایط دیگر گونیهای عظیم و گسترده اجتماعی است. یک دولت استبداد آسیایی که هدف خود را احیای کهنه‌ترین و بازدارنده‌ترین سنتها و اندیشه‌ها از راه سرکوب نیروها و طبقات پیشرو قرار می‌دهد، به‌رغم حمایت وسیع توده‌های مردم از آن دولتی ضد ترقیخواهی و ضد مردمی است. اما توسل به زور از سوی دولتی که به دفاع از منافع وسیع‌ترین و پیشروترین طبقات جامعه برخاسته است و دارای یک ایدئولوژی مترقی و علمی است، در مرحله‌های معینی از تاریخ توجیه‌پذیر است. زیرا در نهایت اقدامات این دولت گسترش طبقات مترقی و پیشرفت تکنولوژی و صنایع بزرگ، یعنی در واقع محکم‌ترین زیربناها را برای استقرار یک دموکراسی توده‌ای با دوام فراهم می‌کند. و این همان کاری بود که استالین با صنعتی کردن کشور، زمینه‌های مادی آن را بوجود آورد.

پس از مرگ لنین، اختلافات در درون حزب کمونیست، که تنها حزب موجود بود بالا گرفت. حزب بلاشویک یا می‌بایست داوطلبانه از قدرت سیاسی چشم می‌پوشید و به نوعی تحولات تدریجی به رهبری بورژوازی قناعت می‌کرد، یا سوسیالیسم را با اعمال زور علیه مخالفان رنگارنگش برپا می‌کرد. از میان رهبران حزب تنها استالین بود که به تئوری و راه لنین کاملاً وفادار ماند، و آلترناتیو استالینی تنها راه عملی را برای ساختمان سوسیالیسم ارائه داد. ناگفته پیداست که استالین نه معصوم بود و نه خود چنین ادعایی داشت. او تنها یک لنینیست مؤمن و کارگشته بود.

لنینیسم بدون استالینیسم در واقع معنا و محتوای واقعیت عملی تاریخی خود را از دست می‌داد. زیرا این استالین بود که اندیشه و تئوری لنین را جامعه عمل پوشاند. اما چگونه ممکن بود در جامعه روستایی استبداد زده

روسیه، که از هر سو در محاصره دشمنان مختلف داخلی و خارجی قرار داشت، با دست پااو با موعظه و نصیحت به ساختمان سوسیالیسم اقدام کرد؟ لنین خود بیش از هر کس دیگری به دشواری و عظمت کاری که شروع شده بود، آگاه بود. برای ساختمان سوسیالیسم استالین چاره‌ای نداشت جز آن که راه او را طی کند و نظریات او را مبنای کار قرار دهد. البته، این راه و هدفی بود که آگاهانه برگزید و موفقانه به پیش برد.

کسانی که در آغاز مساله مبارزه با شوروی و نظام سوسیالیستی را با استالین و زیر پوشش نام لنین آغاز کرده بودند، سرانجام وادار شدند نظریه‌های اصلی و اقدامات اساسی او را در سالهای اولیه تشکیل دولت شوروی زیر پرسش و تردید قرار دهند. زیرا جدا کردن کار استالین از تئوری و خط لنین تنها يك شارلاتانیسم سیاسی محض است. در مجموعه مقاله‌های زیر وحدت جدایی‌ناپذیر استالینیسم از لنینیسم: نشان داده شده است که امید است به فهم عمیق‌تر و بهتر مسایل شوروی کمک کند.

نظر مدودف در باره استالین

جناح چپ بریتانیا عموماً بدوی مدودف را نمونه ایده آل ناراضیان شوروی می‌شناسد. انتقاد پر قدرت و منفی سولژنیتسین از نظام شوروی در مجموعه «گولاک» بسیاری از ستایشگران رمانهای نشاط انگیز و آرام بخش او را مانند: یک دزد دزدندگی ایوان دنی سویچ، دایره اول، و... را آزرده کرد. آنگاه که سولژنیتسین نشان داد که او آدم جوهرداری است و کسی نیست که دست نشانده چند صاحب قدرت باشد، یا مانند قهرمان چپ جدید سبکسر جامعه‌های بورژوازی - که جز ایجاد غلغله‌های کاذب و هیجانهای عاریتی که پندارهای مقدس و بنیادی را دست نخورده باقی می‌گذارند - به سر برد، از آن پس چپ جدید با غرشی که تنها ممکن است کودکان را بترساند از وی روی بر تافت. و دست کمک به سوی مدودف دراز کرد، که در پارامتر ایدئولوژیکشان عمل می‌کرد. او آنها را شوکه نکرد و واداشان ساخت که از واقعیت‌های نامطبوع چشم بردارند. مدودف یک ناراضی کاملاً قابل اعتماد بود. او طبق «معیارهای» مارکسیستی می‌نوشت و اعتقادش به گونه‌ای نرمش‌ناپذیر از نوع مثبت بود. بهمین مناسبت‌ها او رادیکالی و انقلابی خوانده‌شد و سولژنیتسین را یک واپس‌گرای چاره‌ناپذیر. هنگامی که سولژنیتسین چند سال پیش در تألیف جنگی از مقالات مسیحیت (از ذی‌آواد) همکاری کرد، دیگر مسلم شد که او خود را از دایره تمدن خارج کرده است.

ترجمه انگلیسی کتاب مدودف، در دادگاه نادیک: پیشه‌ها و پیامدهای استالینسم، در ۱۹۷۱ بوسیله ماکمیلان منتشر شد. فکر نگارش این کتاب

«پس از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در ۱۹۵۶ بوجود آمده بود، و پس از بیست و دومین کنگره در ۱۹۶۱ نوشته شد» (پیشگفتار). کتاب در اوایل دهه شصت، هنگامی که «حزب با قاطعیت جنایات استالین را فاش کرد و بازگشت ضوابط لنینی را آغاز کرد» (همانجا)، نوشته شد. اما در همان هنگامی که برای چاپ آماده می‌شد، صبحدم لیبرالی که در ۱۹۶۱ به نظر می‌رسید در آستانهٔ دمیدن است، از میان رفت. خورشید هنوز سر از افق بیرون نیاورده بود که با مشاهده آثاری که داشت برجای می‌گذاشت شتابان دوباره غروب کرد. روشن شده بود، که کتاب مدودف، که تصور می‌رفت سهمی در تجدید حیات «لنینیستی» حزب داشته باشد، غیر قابل انتشار است؛ بنابراین این می‌بایست برای چشم‌گشودن به دنیا به کشورهای بیگانه فرستاده می‌شد، و برای اینکه به دست خواننده برسد به جامعه بورژوازی تحویل داده شد. و این واقعیت انتشار در خارج از شوروی، با وجوه مثبت و منفی کتاب مدودف ارتباط بیشتری دارد تا با کتابهای سولژنیسین. این کتاب برای قانع کردن خواننده می‌بایست در میهن خود با به جهان می‌گشود، در حالی که «گولاک» علف هرزی بود که ممکن بود در هر جا نشو و نما کند، بی آنکه به تمامیتش لطمه وارد آید. اما تولد نامشروع اثر مدودف به شدت به اعتبار آن آسیب رساند. به همین مناسبت نور ساختگی صبحگاه دروغین که فکر نوشتن کتاب در پرتو آن شکل گرفت در سراسر کتاب موج می‌زند. اگر این کتاب در میهن خود به دنیا آمده بود و به گونه‌ای افتخار آمیز و رسمی وارد ادبیات سیاسی شوروی می‌شد، در این صورت صبحگاهش نیز دروغین نبود. اما همین تولد در خارج خصلت پنداری دیدگاهش را با شدت بیشتری نمایان می‌کند.

در ۱۹۵۶ چه اتفاق افتاد؟

در رابطه با موضوع مورد بررسی مدودف، دیدگاه از اهمیت زیادی برخوردار است. اما چنین پیدا است که نویسندگان کمونیستی که دوران استالین را از سر گذرانده‌اند - کسانی که پیش از ۱۹۵۳ قلم می‌زده و پس از ۱۹۵۶ همچنان به قلم‌زنی ادامه دادند - از دیدگاه محروم بوده‌اند. چهار-

پاره‌ای از غزل صد و چهل و هفتم وصف حال بسیار مناسب این خداستا اینیستهای
ما بعد استالین است:

«اندیشه‌ها و گفته‌هایم به اندیشه‌ها و گفته‌های دیوانگان می‌ماند،

تهی از حقیقت و بیهوده؛

چرا که پاک دانسته و روشن اندیشیده‌ام

تو را، که همچون دوزخ سیاه، و چون شب تیره‌ای!»

از آنجا که چنین نکردند، پس چه بهتر که ساکت می‌مانندند. اما چون
عادت به نوشتن داشتند، و وسیله انتشار آنچه را که می‌نوشتند نیز در
اختیار داشتند، پس همچنان به نوشتن ادامه دادند. این روزها هنگامی که
به «استدلال مستقل» (autonomy of discourse) اشاره می‌شود، انسان خواه
ناخواه به یاد مقاله‌های پام‌دات^۲ در لیپودهافتلی^۳ می‌افتد. جریان استدلال
به‌حالت خودبسنده‌ای رسیده بود، و لسی بی‌توجه به فرو ریختن چارچوب
سیاسی‌ای که در آن ریشه گرفته و مدت سی سال بوسیله آن دوام آورده بود،
ادامه داده می‌شد. در واقع فرو ریختن چارچوب سیاسی نگهداری از شیوه‌عادی
استدلال را الزامی کرده بود. بدون ورود استدلال مستقل دیگر چیزی باقی نمی‌ماند.
پیش از ۱۹۵۶ استدلال مستقل نبود، و از یک سلسله ایده‌های معین
درباره جهان تشکیل می‌شد. شاید این ایده‌ها فاقد دقت کافی بودند، لیکن
باورادی نیز که در ۱۹۵۶ جانشین ایده‌ها شدند تفاوت داشتند.

درک این نکته دشوار نیست که چرادات و جی. ار. کمبل J.R. Campbell
و دیگران در ۱۹۵۶ جا خالی کردند و به استدلال مستقل پناه بردند. چگونه
ممکن بود آن‌ها دارای دیدگاهی بوده باشند که بتوان درباره آن بطور مشخص
صحبت کرد؟ برای مدت سی سال کسی را که اکنون فاش شده بود همچون
دوزخ سیاه و چون شب تیره بسوده است پاک دانسته و روشن تصور کرده
بودند. هنگامی که چنین رسوایی‌ای در رابطه با یک موضوع جنسی روی می‌دهد
می‌توان درباره آن غزلسرایی کرد، یا به سیاست پناه برد، اما آنگاه که در

۱. از دیوان غزل‌های ویلیام شکسپیر که شامل ۱۵۴ غزل است و بخش
آخر آن درباره زنی سیاه‌دل و بی‌وفا است که شاعر را فریفته خود کرده است. (۲).

۲- Palm Dutt رهبر وقت حزب کمونیست بریتانیا (۲).

۳- Labour Monthly ارگان سیاسی نفوذی آن حزب (۲).

ارتباط با يك موضوع سیاسی، که زندگسی میلیونها نفر در گرو آن است، روی می دهد، چه می توان کرد؟ در اینجا است که انسان به خیال بافی می پردازد، و يك تحلیل گر آزاد می شود. چنین پیداست که موضوع بیش از آن و خیم بود که يك پاسخ جلدی را موجب شود. کسی که در بهترین سالهای عمر خود از کسی سراسر به نیکی سخن گفته باشد، که حال معلوم شده دیوی بوده است به صورت آدمی، به راستی باید از شخصیت معتازی برخوردار باشد تا بتواند این فاجعه را به شیوه سیاسی منسجمی توجیه کند. هیچ کس از چنین شخصیتی برخوردار نبود. حتی کسی از خود نپرسید که چگونه مرتکب چنین اشتباهی شده است، و پاسخ منسجمی نیز طلب نکرد. همگی به این بهانه رقت انگیز و فلاکت بار پناه بردند که: ما را فریب داده بودند. چنین نبود که آنها از طریق به کار گرفتن استعدادهای خویش دچار اشتباه شده باشند. نیروهای حیاتی خود آنها در این کار دخالتی نداشت. در این سی سال آنها حتی يك بار اشتباه نکرده بودند. بنهایی که به آنها معرفی شده و مورد پرستشان واقع شده بودند، اکنون در برابرشان فرو ریخته بودند و آنها نیز تقبیحشان می کردند. اشتباه از کسانی بود که پشت صحنه بودند و نمایشهای دروغینی ارائه می کردند. آنها که در تالار سرگرم تماشا بودند باید به حسن نیت کارگردانان اعتماد می کردند. اگر آنها زشتی را با يك نقاب پرهیز-کارانه نمایش می دادند، منصفانه نخواهد بود که تماشاگری را که به ستایش نقاب پرهیز کار سرگرم است به ستایش زشتی متهم کنیم.

اگر حقیقتی در این عذرو بهانه ها موجود بود، می باید با عمیق ترین احساس شرم ابراز می شدند. اینگونه بهانه ها تنها شایسته سرفهای پست است. کمترین چیزی که می توان از آنها دریافت این است که کسی که به آنها متوسل می شود به گونه قابل احترام بشریت تعلق ندارد - چرا که حق طبیعی خود را به عنوان يك انسان به چیزی بسی بی ارزش تر از يك کاسه آش فروخته است. اما بهانه ها بدون شرمساری ابراز شده اند، و در نتیجه زمینه چندانی برای راست پنداشتن آنها وجود ندارد.

اشتباهی که آنها مرتکب شدند - یا فریبی که در این مورد به کار رفت - نه تنها عظیم بود بلکه در واقع به مثابه يك اشتباه یا فریب غیر قابل تصور است. تنها این فرض معقول است که هنگامی که از استالین حمایت

نظر مدودف... / ۱۹

می کردند از بسیاری از چیزهایی که در ۱۹۵۶ برای آنها افشا شد ناآگاه نبودند. مشکل بتوان باور داشت که آنها فریب داده شده بودند. اگر فرض را بر فریب قرار دهیم، باید اعتراف کرد که آنها بی نهایت ساده لوح بودند. سیل اطلاعات درباره اموری که آنها مدعی اند در موردشان فریب خورده اند از ۱۹۵۶ آغاز نشد. در واقع بخش بسیار اندکی از آنچه را که کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در ۱۹۵۶ بر وزداد می توان اطلاعات مهم نامید. آنچه در کنگره بیستم اتفاق افتاد چنان نبود که انبوهی از شواهد و مدارک بر آنها عرضه شود تا آنها را متقاعد نماید که برای مدت سی سال به گونه ای هولناک فریب خورده اند. تأثیر آنچه گفته شد بسیار شدید بود، اما این تأثیر از راه عرضه کردن شواهد واقعی غیر قابل انکار بدست نیامده بود. چیزی که اتفاق افتاد بهیچوجه مشابه آفتابی شدن وجود اردو گاههای مرگ نازی ها در ۱۹۴۵ نبود. در آن سال در آلمان به ناگهان حقایق افشا شد که تا آن زمان عمدتاً ناشناخته مانده بود، و تأثیری ویرانگرانه بر افکار عمومی مردم آلمان برجای گذاشت. اما اثر فوری و شدید کنگره بیستم بر رهبران کمونیست کشورهای غربی بدینسان قابل وصف نیست. چیزی که بیش از هر چیز انسان را در این باره زیر تأثیر قرار می دهد این است که یک چنین تأثیر قابل توجهی با چه مقدار اندکی از افشاگریهای واقعی بدست آمده است. گویی واقعیتها بدیهی فرض شده بودند و یا در زمره اطلاعات عمومی قرار داشتند. در اصل آنچه اتفاق افتاد افشای حقایقی نبود که آنها قبلاً از آن بی اطلاع بودند، بلکه تلویحاً به آنها فهمانده شد که باید موضع خود را نسبت به حقایقی که از پیش به آنها آگاهی داشتند تغییر دهند.

مردی عجیب

آنچه کتاب مدودف را از نوشته های همکارانش در حزب کمونیست اتحاد شوروی (به هنگام نگارش کتاب)، و نیز از نوشته های نویسندگان احزاب کمونیست غرب متمایز می کند، ساده لوحی ناب آن است. مدودف معتقد است که کنگره های بیستم و بیست و دوم به گونه ای قابل اطمینان دست به

افشای گذشته زدند و به همین مناسبت نظم نوینی را نوید دادند. او در این اشتیاق می‌سوخت که اشتباهی را که در تاریخ روی داده است برطرف کند، و در پی کشف آن بود که چگونه شد که سرنوشت بزرگترین انقلاب در تاریخ، ظرف چند سال پس از مرگ بزرگترین انقلابی تاریخ، در چنگال بزرگترین جنایتکار تاریخ قرار گرفت. او دقیقاً در جستجوی جزء به جزء آن بود که استالین چگونه دست به چنان جنایاتی زد، و چگونه حزب لنین او را تا پایان زندگی طولانی و فعالش تجلیل کرد. مدودف صمیمانه درباره همه این چیزها کنجکاو است - و این کنجکاوی او را از دات‌ها، روتشین‌ها و Rotheiteins و مانتی جانستون‌ها^۱ متمایز می‌کند.

نظام و انحراف

مدودف استالینسم را هم از نظر تئوری و هم از نظر عمل سیاسی انحرافی هولناک از لنینسم می‌داند، و استالین را به عنوان هیولایی اسرارآمیز و پیچیده مورد بررسی قرار می‌دهد. او در دادگاه تاریخ، پی گیرانه به تأمل درباره این انحراف هولناک می‌پردازد، اما درباره نظامی که استالینسم را انحرافی از آن می‌داند در واقع سکوت می‌کند. نظام تلویحاً به عنوان يك اصل موضوع پذیرفته شده است، اما تنها به انحراف به گونه‌ای تجربی پرداخته می‌شود. درباره نظام چیزی به خواننده القاء نمی‌شود، مگر این احساس اخلاقی که نظام عیب‌و ایرادی نداشته و خوب بوده است. خواننده به حال خود گذاشته می‌شود تا چنین تصور کند که لنین يك نظام اجتماعی کارآ، یا حداقل يك نظام سیاسی بوجود آورد که استالینسم به مثابه زاییده‌ای هولناک بر آن رشد کرد. اشکالی که بدین ترتیب پیش می‌آید این است که تنها با برقرار کردن يك خلاء تاریخی در اطراف سالهای ۲۳ - ۱۹۱۷، لنینسم به مثابه يك ایده‌آل اخلاقی در نظر گرفته می‌شود که واقعبینانه دوره استالین طبق آن ارزیابی گردد. از اینرو نیروی اخلاقی ایده‌آل از بین می‌رود. اگر مدودف ابتدا وجود يك نظام برخوردار از کارآیی تجربی

1 - Monty Johnstone از آگاهان حزب کمونیست بریتانیا درباره

مسائل شوروی (۲).

را در دوران ۲۳ - ۱۹۱۷ نشان می‌داد، و سپس واقعیت وجودی آشکار دوران استالین را به مثابه يك انحراف هولناك، با آن مقایسه می‌کرد؛ قدرت اخلاقی انتقاد اواز استالین بی‌نهایت افزایش می‌یافت. کتاب بدانگونه که ارائه شده از نظر اخلاقی غنی است، اما دارای قدرت چندانی نیست.

با اینکه مدودف لنینسم را تنها به مثابه يك ایده‌آل انتقادی در نظر می‌گیرد، اما خود آنرا به عنوان واقعیت تاریخی جدی می‌گیرد. و اعلام می‌کند که «مائوتسه‌دون نیز مانند استالین بدان‌گرایش دارد که واقعیت را با درك وهم‌آلود خود از واقعیت اشتباه‌کند» (ص ۶۲۳). اما باید گفت، تا آنجا که به لنین مربوط می‌شود، در مدودف نیز این‌گرایش وجود دارد که واقعیت تاریخی را با مفهوم اخلاقی خود از آن، اشتباه‌کند. (و آیا اشتباه واقعیت با مفهوم‌ها بدتر از اشتباه کردن آن با دریافت‌ها است؟) او چنین می‌پندارد که ایده‌آل اخلاقی‌اش يك نظام سیاسی است که در دوران ۲۳ - ۱۹۱۷ واقعا وجود داشته است. اما او يك شارلاتان نیست، زیرا شارلاتانها توجه دارند زیاد وارد عمق موضوعات نشوند، و خود را به فرمولبندیهای زاهدانه محدود کنند. اما مدودف می‌کوشد به دقت در یاد که چگونه استالینسم، با تصویری که وی از آن دارد، توانست لنینسم را بدانگونه که وی می‌فهمد، قبضه‌کند: «شاید این واقعیت که استالین، تجسم بدترین عناصر جنبش انقلابی روسیه، پس از لنین، گل سرسبد این جنبش، قدرت را قبضه کرد يك تصادف در تاریخ باشد» (ص ۴۹۸). اما این واقعه غیرمحمتمل چگونه اتفاق افتاد؟ اگر يك نظام لنینیستی، بدانگونه که او می‌فهمد، واقعا وجود داشت، پس چگونه بود که چنین حادثه‌مهیبی توانست در درون آن روی دهد؟ چگونه رهبری حزبی که مدت بیست سال با چنان دقتی بوسیله لنین بر گزیده شده و تربیت یافته بود، بدان اجازه وقوع داد؟ (تازه این بیان بسیار ملایمی از موضوع است: آیا همان رهبری لنینی حزب، استالین را روی کار نیاورد، و همان رهبری او را به قدرت نرساند؟). این پرسش که «چرا حزب اجازه آن را داد؟»، به صورت ترجیح بند کتاب در آمده است.

۱ - شماره صفحات مربوط به متن فارسی کتاب است که بوسیله آقای منوچهر هزارخانی به فارسی برگردانده شده است. در بعضی موارد در مطالب نقل شده، اندک تفاوتی با متن فارسی دیده می‌شود.

این مسأله که چگونه يك دیو توانست در يك نظام ایده‌آلی، که به نظر نویسنده در واقع وجود داشته است، به قدرت برسد، مسأله‌ای است لاینحل، زیرا يك مسأله غیر واقعی است. اما این را نیز باید گفت که مدودف با چنان شور و علاقه‌ای به حل مسأله برمی‌خیزد، که برای کسانی که به انتقادات امثال مانتی‌جانستون از استالین عادت دارند جالب و تازنده است. انتقاداتی که از هر گونه اندیشه شرافتمندانه تهی است، زیرا انتقادکنندگان برای حفظ آبروی خود چنین وانمود می‌کنند که انبوه عظیمی از اطلاعات که در ۱۹۵۶ افشا شد، قبلاً در دسترس آنها نبود، و بدانوسیله رابطه پیشین خود را با استالینسم تحریف می‌کنند.

دیوی انسان‌نما

یا

انسانی دیونما؟

مدودف بخش بزرگی از کتاب خود را بدان اختصاص داده است که دیورا در هیأت يك انسان تصویر کند. این کار از همان صفحه نخست شروع می‌شود. در آنجا به ما گفته می‌شود که «کهنه بلشویکهای گرجستان و آذربایجان، هنوز از بسد رفتاری جوگاشویلی جوان در مقابل رفقای حزبی اش، مادرش، خانواده اش و دوستانش خاطره‌ها دارند»، و تا پایان کتاب همچنان ادامه می‌یابد. تو گویی که استالین به صورت يك دیو کوچک به دنیا آمده. داغ شرارت (یا معادل ماتریالیستی آن) از همان بدو تولد در پیشانی هویدا بود. او آدمی مردم‌گریز، ناهنجار و کینه‌توز بود. در جوانی «استالین گستاخی را به آنجا رساند که نه تنها به یکی از رفقایش توهین کرد، بلکه يك صندلی به سوی او پرتاب کرد» (ص ۳۰). حتی در هنگام تبهید رفتاری بد و پر خاشگرانه داشت. علاوه بر آن، گفته می‌شود که او همراه با رفقای ناچورش تصنیف‌های زشتی می‌خواند. و مهم‌تر از همه اینکه از تعلیم و تربیت بی‌بهره بود. (مدودف خود يك انسان فوق‌العاده با فرهنگ *Kulturni* است و معتقد است که تحصیل نکرده‌ها مردمی گرفتار شهوت‌های پست و آکنده از احساس حقارت‌اند). استالین در روابط شخصی و نیز در روابط سیاسی اش به حدی

نظر مدودف.../۲۳

نحس بود که انسان حیرت می کند چگونه چنین شخصی توانسته بود از دوران بچگی جان سالم بدر برد، چه رسد به اینکه در زمان لنین در صدر کمیته مرکزی حزب بلشویک قرار بگیرد، که مدودف، با تعصب صنفی ساده لوحانه، آن را تحصیل کرده ترین حکومت اروپا می داند. به نظر می رسد پاسخ این باشد که او چون دجالان، برای اینکه خود را به صورت آدم کاملاً متفاوتی بنمایاند، از يك استعداد استثنایی برخوردار بوده است. به راستی او چنان توانسته بود ماهیت حقیقی خود را هم در روابط شخصی و هم سیاسی ماهرانه پرده پوشی کند، که دیگر نمی توان گفت شخصیت به خود بسته اش نقش کوچکی در رسیدن به مقامی ممتاز در میان همکاران لنین داشته است. به گفته مدودف همکارانش او را نه تنها يك انسان متفکر و هدفمند می شناختند، بلکه حتی او را آدم «جذابی» می دانستند.

مدودف بر این باور نیست که استالین را قدرت به فساد کشاند. زیرا شخصیت او در سراسر زندگی اش تغییر نکرد و همچنان ثابت باقی ماند. او در تمام طول زندگی اش آلوده به فساد بود، سراسر زندگی اش غرق در ریاکاری تمام عیار بود.

او مخالفت کرد،

بنابر این مرتکب خطا شد

استالین از توانایی سیاسی برخوردار نبود. نوشته های نخستین او دارای «اشتباهات جدی بسیار است» (ص ۳۰)، «تا آخر زندگی اش آموزش ندیده باقی ماند» و طبق نظر مدودف دیگر بدتر از این نمی شود. «در واقع امر استالین مارکسیست نبود» (ص ۴۶۱)، به راستی «به زحمت می توان استالین را يك انقلابی اصیل تصور کرد. او هرگز چیزی بیش از يك همگام انقلاب نبود» (ص ۴۶۱). پس چگونه بود که او توانست به درون مرکز اصلی رهبری، که آن چنان با فرهنگ، آنقدر تحصیل کرده، و آن چنان متبحر در مارکسیسم بود، رخنه کند؟ «البته استالین اغلب مانند يك مسافر کسبیت مطلب خسود را می نوشت و بیان می کرد... اما در عمق وجودش او هرگز يك

مارکسیست نبود...» (ص ۲۶۱).

پس او تقلید مارکسیسم را درمی آورد، و همه مارکسیستهای کار-
کشته هم مارکسیسم تقلیدی او را با مارکسیسم واقعی عوضی می گرفتند.
(او از هر نظر به يك نفر شبیه بود، اما پناه برخدا، او يك نفر نبود).
مدودف از اشتباهات استالین پیش از ۱۹۱۷ يك فهرست طولانی فراهم
آورده که در رأس آن مخالفت با لنین در مورد مسأله ارضی در ۱۹۰۳
قرار داشت. وی می گوید که استالین در سالهای بعد «خود را در برابر
اشتباهاتش با گذشت نشان می دهد» (ص ۳۰)، اما چگونه می توان عدم توافقی
او را در ۱۹۰۳ با لنین در مورد مسأله زمین صرفاً يك اشتباه دانست؟ او
از تقسیم زمین میان دهقانان پشتیبانی می کرد، در حالی که لنین هوادار
ملی کردن آن بود، و سیاست ارضی واقعی که بلشویکها در ۱۹۱۷ به قدرت
رساند به سیاست سال ۱۹۰۳ استالین نزدیکتر بود تا به سیاست لنین
(روزالو کوزامبورک از تغییر سیاست ارضی لنین در ۱۹۱۷ هاج و واج
شده بود).

«پس از انقلاب ۱۹۰۵، استالین در مقابل حملاتی که به فلسفه
مارکسیسم می شد رفتاری آشتی جویانه داشت» (ص ۳)، و در سراسر دوران
بین دو انقلاب او با جدا طلبی سکتاریستی [در اینجا به مفهوم اعتقاد
به اصالت حزب به کار رفته است] شدید لنین برای منزوی کردن
گرایشهای سرگردان در درون بلشویسم، مقابله می کرد. در مارس ۱۹۱۷،
پیش از مراجعت لنین، موجب شد که پروادو روشی اصلاح طلبانه نسبت به
دولت موقت پیش گیرد. او نسبت به منشویکها روشی آشتی جویانه داشت
و از دولت فراگیر سوسیالیستی جانبداری می کرد. «حتی پس از بازگشت
لنین به روسیه، استالین... تا مدتی با تزه های مشهور آوریل او مخالفت کرد.
این تزه ها روز ۷ آوریل در پروادو منتشر شد، و روز ۸ آوریل، روزنامه
مقاله ای از کامنف انتشار داد که در آن، با توافق کامل استالین، ایده های
درخشان لنین به نحوی خشن و جزمی به باد انتقاد گرفته شده بود» (ص ۳۶).
در فاصله ماههای مارس و اکتبر «استالین اشتباهات متعددی در ارزیابی
وضع جاری نمود». او با ترتیبی در این مورد که بهتر است قیام در پوشش
قانونیت شوراهای صورت گیرد چندان اختلافی نداشت. ناشکیبایی لنین بر

نظر مدودف.../۲۵

او تأثیری نداشت. و هنگامی که لنین تقاضای اخراج زینوویف و کامنف را از حزب کرد «تنها کسی که در مخالفت با این پیشنهاد صحبت کرد استالین بود» (ص ۳۹). در ۱۹۱۸ «هنگامی که صلح برست لیتوسک مورد بحث واقع شده بود او در تردید به سر می برد». و هنگامی که در تزاریتسین کنترل را به دست گرفت در بسیاری جهات «برخلاف دستورهای لنین» عمل کرد. و این مخالفت تا مسأله سوسیالیسم در یک کشور ادامه می یابد. در ۲۲-۱۹۲۱ لنین این مسأله را دوباره ارزیابی کرد و چشم انداز «سوسیالیسم در یک کشور» را مطرح ساخت. «اما بسیاری از رهبران حزب به تحلیل جدیدی که لنین از این مسأله می کرد، توجه نداشتند، و مثل گذشته، همچنان تأکید می کردند که ساختن یک جامعه سوسیالیستی در یک کشور تنها، آن هم کشوری عقب افتاده، غیرممکن است. استالین در زمره این رهبران بود»، و در نخستین چاپ مسائل لنینیسم این امکان را مردود شمرد. «بعدها، در ۱۹۲۵، استالین در این دیدگاه تجدید نظر کرد» (صفحات ۵-۸۴).

در پایان، «باید خاطر نشان کرد که استالین، ضمن مخالفت مداوم با لنین، هرگز به هیچ یک از گروههای اپوزیسیون «رسمی» و آشکار نپیوست. او در احکامات تعیین کننده، همیشه ایرادات خود را پس می گرفت و جزو اکثریت باقی می ماند، مشکل بتوان پذیرفت که این امر منحصرأ ناشی از قانع کننده بودن دلایل لنین بود» (صفحات ۵-۲۴).

از آنچه گفته شد نوعی نتیجه گیری کاملاً متفاوت نیز امکان پذیر است. نگارنده هنگامی که مجموعه آثار استالین را مطالعه می کرد به این فکر افتاد که لنین می بایست آدم بسیار خوش شانسی بوده باشد، که همکاری داشت این چنین از نظر فکری مستقل و از نظر سیاسی توانا. ترسکی جنجال بسیاری به راه انداخته بود که برخلاف دیگر اعضای کمیته مرکزی، که پادوهای بیشتری نبودند، هم طراز لنین است، در حالی که افتخار می کرد که در ۱۹۲۲، هنگامی که لنین تصمیم گرفت استالین را از مقام دبیر کلی بردارد، وی را به عنوان پادوی خود برگزید، البته او هم ثابت کرد که واقعاً پادوی نالایقی بوده است. اما نه ترسکی سیاستمداری توانا بود و نه دیگر اعضای کمیته مرکزی به استثنای استالین. آنها از استعدادهای گوناگونی برخوردار

بودند که به آنها امکان می داد بخشها یا وزارتخانه‌هایی را با توانایی اداره کنند. اما هنگامی که بحث بر سر رهبری عمومی حزب یا دولت بود، تنها می توانستند مقلد لنین باشند یا با او درگیر مجادله‌های بیهوده شوند. در قلمرو رهبری عمومی، تنها استالین بود که به خود انکاء داشت و مستقل عمل می کرد. او هرگز مقلد لنین نبود، و هیچگاه وارد مجادله‌های بیهوده با او نمی شد. او مخالفت‌های خود را در چارچوب امکانات عملی سیاسی محدود می کرد. اگر او در مورد عهدنامه برست لیتوسک «تردید» نمی کرد، او را آدم بی حالی به حساب آورد. برست لیتوسک آغاز سوسیالیسم در یک کشور بود، و علاوه بر آن امتیاز و گذاری بخش بزرگی از سرزمینهای کشور به دشمن را در برداشت - از سوی دیگر، اگر او با تکیه بر اصول و بدون اینکه بتواند یک راه حل عملی دیگر ارائه کند، به مخالفت با معاهده برست لیتوسک ادامه می داد - یعنی همان کاری را می کرد که بوخارین و تر تسکی کردند - دیگر سیاستمدار به حساب نمی آمد.

استالین دیدگاه کاملاً واقع بینانه‌ای در مورد اختلاف نظرهایش با لنین داشت - در اغلب موارد حق با لنین بود، اما او هم گاهی اشتباه می کرد، و در مواردی که با لنین اختلاف نظر داشت، گاه حق با او بود و گاه نبود. در رهبری بلشویکی هیچ کس دیگری توانایی آنرا نداشت که به سبیل بدینگونه بنگرد. مدودف نیز توانایی آنرا ندارد. او به خطاهای اشخاص از راه کشف مخالفتشان با لنین پی می برد. برای امارکسیستهای خلاق ما این یک اصل بدیهی است که هر کسی با لنین مخالفت کند مرتکب اشتباه شده است. او اعلام می کند که استالین با خشک اندیشی مارکسیسم را عامیانه کرده است. اما معنی دار است که خود برخشک اندیشانه ترین نوشته‌های استالین چشم می بندد. در حدود سال ۱۹۳۰ استالین از کار عده‌ای از تاریخ نویسندگان شوروی جلوگیری کرد، زیرا آنها در مورد برخی مجادلات پیش از انقلاب، که لنین نیز در آنها شرکت داشت، تحقیق می کردند. استالین اعلام داشت که درست بودن نظریات لنین را باید به مثابه یک اصل بدیهی پذیرفت. و این همان چیزی است که مورد پسند مدودف است.

دیوانه، خمیث و نمونه‌وار

اکنون به داستان خود بازگردیم. گفته شد که استالین مردی کینه‌توز، دهاتی و بی‌فرهنگ بود که به دروغ خود را به عنوان یک مارکسیست به همکارانش جا زده بود. آیا او یک عامل پلیس تزاری هم بود؟ ترتسکی براین باور است. بعید نیست که او عامل پلیس بوده باشد. اما مدودف با موضوع ورمی رود، و آن را به گونه‌ای نفی می‌کند که استالین را بیشتر بی‌اعتبار سازد. حتی مأمورین پلیس تزار از نوعی کمال‌شخصیت برخوردار بودند. «استالین در خدمت پلیس مخفی تزاری نبود، او تنها می‌توانست به خود و حرص و آزار ضاء نشدنی‌اش خدمت کند» (ص ۲۳۲، نسخه انگلیسی). آری، او حتی یک پلیس تزاری نبود!

«تاریخ‌نگاران غالباً مجبور شده‌اند به روانپزشکی متوسل شوند، پس که نمونه‌های رهبرانی که بیمار روانی بوده‌اند در تاریخ زیاد است» (ص ۴۲۲). پس با این ترتیب آیا، استالین دیوانه بود؟ پاسخ این است که اگر دیوانه بودن چیز بدی است، پس او دیوانه بود، اما از آنجا که یک دیوانه نمی‌تواند مسئول اعمال خودش باشد، پس او دیوانه نبود. آری، او حتی یک دیوانه درست و حسابی هم نبود! او یک دیوانه عاقل بود. «او علایم مشخصه اختلال روانی از نوع پارانوئیا را داشت»، با این همه «استالین، بی‌تردید، مردی مسئول بود... به آنچه می‌کرد آگاهی کامل داشت... او با وجود بدگمانی و سوءظنی که داشت با خون‌سردی کامل عمل می‌کرد» (ص ۴۲۵). او آدم بدی بود، و از بدی خود نیز اطلاع داشت، و می‌خواست بد باشد. اما پرسشی که مطرح می‌شود این است که این مجموعه خصایص متضاد چگونه عمل کرد که توانست خود را به عنوان جانشین لنین به معاصران لنین جا بزند؟ آیا این ماجرا به طرزی «متمرکز» (که اصطلاحی ساخته آلتوسر است) روی داد، یا مانند خود تاریخ «فرایندی بدون فاعل بود»؟ آیا اصلاً آدمی در کار بود که دارای چنین خصوصیات باشد؟ هنگامی که انسان شک می‌کند که آنچه که به نام استالین معرفی شده است مجموعه ناهمگنی از خرده ریزهایی است که هیچ ذهنیتی نمی‌توانسته است آنها را به گونه‌ای قابل فهم به شکل یک انسان جمع‌وجور کند، تازه مدودف اعلام می‌کند که این آدم استثنایی واقعاً وجود داشته است:

«مجسم کردن حالت روحی مردی دارای اعصاب ضعیف، بدگمان، ترسو، و در رأس تنها دولت سوسیالیستی جهان، کار سختی نیست. چنین مردی نخست همه جا را پسر از دشمنان و توطئه گران می بیند. و چون نمی داند چه باید بکند، از چپ و راست ضربه می زند، بهترین و وفادارترین دوستانش را از بین می برد، و کشور را به دست معدودی ماجراجوی ناصالح ولی جاه طلب می سپارد که توانسته اند اعتماد او را به خود جلب کنند. اما استالین چنین آدمی نبود. او، بی تردید مردی با اعصاب نیرومند، دارای اراده ای انعطاف ناپذیر، و خویشتنداری توانا بود. او دارای يك شخصیت نیرومند بود، که به مقدار زیادی راز نفوذ او در اطرافیانش بود» (ص ۴۲۲).

«پس کدام انگیزه های اساسی استالین را به ارتکاب این جنایات واداشتند؟ نخستین و مهمترین این انگیزه ها، بی هیچ تردید جاه طلبی خارج از اندازه استالین بود» (ص ۴۴۹).

اما جاه طلبی تنها نمی تواند سرکوب توده ای را توضیح دهد: «باید سه تنها جاه طلبی، بلکه بی رحمی و تبهکاری استالین را نیز در نظر بگیریم. همچنین باید به تضاد موجود بین جاه طلبی بی حد استالین و تواناییهای محدود او توجه کنیم... استالین از دوران کودکی عقده حقارتی داشت که در ترکیب با جاه طلبی و خودپرستی او به حسادت و کینه بدل شد. او که هیچ نوع آموزش جدی ندیده بود و بنا به چیک از زبانهای خارجی آشنایی نداشت، در سال ۱۹۱۷ عضو حکومتی شد که حتی دشمنانش آن را با فرهنگ ترین حکومت های اروپا تلقی می کردند. استالین که در میان حلقه ای از شخصیت های درخشان قرار گرفته بود، حقارت خود را به عنوان رهبر سیاسی، به عنوان شورسین و به عنوان سخنران به خوبی احساس می کرد. حسادت او نسبت به روشنفکران واقعی حزب از اینجا سرچشمه می گرفت. او فقط در پی قدرت بی حدود مرز نبود، افتخار هم می خواست» (صفحات ۲-۲۵۱).

نظر مدودف... ۲۹/

او نه تنها می دانست که آدم بدی است، بلکه به حقارت خود نیز آگاه بود. حتی هنگامی که خود را ریاکارانه به لنینیست های حقیقی به عنوان وارث لنین قالب کرد، و حتی هنگامی که همه روشنفکران حقیقتاً آموزش دیده هر کلامش را وحی منزل می دانستند، او می دانست که همه آنها از او بهترند. حتی هنگامی که خود او آنچه را که در مدرسه ها آموخته می شد، تعیین می کرد، می دانست پست تر از دانشجویانی است که شعورشان را طبق شعور او شکل می دادند، زیرا آنها از آموزش واقعی برخوردار بودند، در حالی که او از آن بی بهره بود. آنگاه که از چنان قدرت شخصی بی چون و چرایی برخوردار شد که حتی دیگر جاه طلبی بی حد و مرز هم نمی توانست هدفی داشته باشد، اقدام به از میان بردن کادرهای حزبی کرد، زیرا می دانست که از آنها پست تر است. بدینسان به نظر می رسد با اینکه او دهاتی ای بود که دهاتی گری را به حداکثر رسانده بود، با این همه مخفیانه خودش را با معیارهای مردم واقعاً تحصیل کرده می سنجید، و بسا علم بر اینکه او هرگز نمی تواند در شمار آنها باشد اقدام به کشتن آنها کرد. خلاصه آنکه او یکی از شخصیت های بی کم و کاست زمانهای درجه دو عهد و پیمانها، یک انسان منحرف بود، که نه نجیب زاده به دنیا آمده بود و نه به اینکه یکی از تهی-دستان آبرومند باشد رضایت می داد.

مدودف که مدت ها در باره استالین به عنوان یک دیوبی همتا تأمل کرده است، ناگاه اعلام می کند که او نمونه خاصی از انقلابیان بد کردار و نجیبی است که در میان انقلابیان بسیار دیده می شوند: طبقه پائین انقلابیان آموزش ندیده که در انقلاب از منافع طبقاتی خود دفاع می کنند، و در مقابل انقلابیان طبقه بالا قرار دارند، که انگیزه ای جز ایده های شریف ندارند.

او می نویسد: گورکی

«دو نوع انقلابی را... از هم جدا می کرد: انقلابی همیشگی و انقلابی موقتی. نخستین گروه روحیه ای پرورته وار دارد در هر نظام اجتماعی نارضایتی است... گروه دوم از بی عدالتی های جامعه معاصر کاملاً آگاه است و افکار انقلابی باب روز را می پذیرد، اما «در عمق وجودش، محافظه کار باقی می ماند.»

او منظره تأسف‌انگیز و غالباً تراژی - کمیک فردی را عرضه می‌کند که گویی فقط برای این پا به جهان گذاشته است که محتوای فرهنگی، انسان دوستانه و انسانی ایده‌های انقلابی را بگیرد، آن را مسخ و زشت کند ... او در وهله اول به خاطر خودش از توهینها و تحقیرها جریحه‌دار می‌شود، چون نه استعداد دارد و نه قدرت، چون فحشش داده‌اند یا حتی به زندانش انداخته‌اند... او خود را کاملاً وارسته می‌پندارد، اما در باطن، اسیر محافظه‌کاری طاق‌فرسای غرایزی حیوانی است که از تجمع کینه‌توزیهای حقیرانه سرچشمه می‌گیرد و او از غلبه بر آنها عاجز است... او یک متعصب بی‌روح، یک مرتاض است، که نیروی خلاق ایده انقلابی را تضعیف می‌کند»^۱ (ص ۴۶۳).

«تعریفی که گورکی از انقلابی موسمی می‌کند ودقتی حیرت‌انگیز که در آن به کاررفته، کاملاً قابل انطباق بر استالین است. شگفت آنکه خود گورکی متوجه این امر نشد، او درس‌الهای سی به استالین بسیار نزدیک بود» (صفحات ۴-۴۶۳).

«عشق به بشریت رنج‌دیده ... نبود که استالین را به سوی انقلاب‌کشاند. استالین... خیلی زود متوجه شد که در امپراتوری، روسیه هیچ امکانی برای «ترقی» او وجود ندارد. انگیزه عمده استالین در پیوستن به صفوف انقلابیان همین بود» (ص ۴۶۵).

اکنون دو تفسیر درباره مطالب بالا: پیروزی انقلابها بدون شرکت «پرومته‌ها» کاملاً امکان‌پذیر است، اما بدون شرکت گسترده «انقلابیان موسمی» که نظام موجود مانع پیشرفت آنها است به کلی امکان‌ناپذیر است. دیگر آنکه گورکی در سالهای بعد هم روشن نکرد که مصداق گفتار تند او در مورد «انقلابیان موسمی» منحط استالین بوده است، زیرا گفتار او در مورد لین مصداق داشته است. مدودف از این واقعیت کوچک می‌گذرد، اما منبعی که بدان اشاره می‌کند نووایا ژیزن (زندگی نو - Novaya Zhizn)

۱- «برای اطلاع از متن کامل، درك. به»

۱۹۱۷ است و مطمئناً موضوع بدین قرار بود که در ۱۸-۱۹۱۷ گورکی در نوواپازین مقاله‌های پی‌درپی‌ای علیه بلشویسم منتشر می‌کرد، که خط فکری آن چنین بود: بلشویکها ایده انقلابی را با دادن عنان آن به دست خشم و کینه توده‌های فرودست به پستی می‌کشاند و فرهنگ جامعه را با طغیان دهانی‌گری تهدید به زوال می‌کنند.

در ۱۸-۱۹۱۷ گورکی صدای اعتراض خود را در دفاع از فرهنگ و تمدن و علیه فردمردان *untermenschen* تحقیر آمیزی که بلشویسم دستانشان را در جامعه باز گذاشته بود، بلند کرد. هنگامی که اراذل به پیروزی قطعی رسیدند او به خارج از کشور پناه برد تا بتواند همچنان با فرهنگ باقی بماند. و چند سال بعد که گرفتار دلتنگی شد، با اجتناب ناپذیری بلشویسم از سرآستی درآمده و به روسیه بازگشت، و تقریباً نامربوط بودن تمام و کمال مقاله‌های ۱۹۱۷ خود را پذیرفت. محققاً دلیلی وجود ندارد که نشان دهد او هنگام نوشتن این مقاله‌ها مشخصاً استالین را در نظر داشته است.

این مطلب نشان می‌دهد که «فرهنگ» مدودف چقدر ناچیز است و کل آموزش او چقدر است. در واقع، فرهنگ او چیزی جز تظاهر محض نیست، فرهنگی در مفهوم پالایش یافته آن که تنها به درد و راجی می‌خورد. در مورد آموزش واقعی‌اش نیز باید گفت تا زمانی که آنرا به دور نیانداخته است، لزوماً حرفهایش درباره انقلاب بی‌سروته از آب درمی‌آید. چارچوب کوچکی که او با تصورات و تظاهرات برپا ساخته است برای موضوع مورد نظر او به گونه‌ای اسف‌انگیز نامناسب است. سولژنیتسین که تمامی این فرهنگ در خوردان شمندان را مدت‌هاست پشت سر نهاده است، تنها با زبان تحقیر روشنفکرانه به مدودف اشاره می‌کند. اوسزاوار این تحقیر است. مورد گورکی تنها نمونه‌ای از مطالب فراوانی است که می‌توان برای اثبات حقارت فکری مدودف نقل کرد. با این همه او در محفص خود، در محفل طرفداران خروشچف، فرد کاملاً برجسته‌ای است. او ساده لوحانه و به گونه‌ای نسنجیده در موضوعاتی دست و پامی‌زند که مشاوران محتاط ترش می‌کوشند با توسل به فرمول‌ها از آنها بگذرند. ما تا اینجا تفکرات او را در باره دیو دنبال کردیم. او سپس به این

مسئله می بردازد که چگونگی «نظام لنینیستی» مفروض (posited) مدودف را قبضه می کند، و به رغم لنینیسم سالم و مفروض حزب آنرا به انحراف می کشاند. از آن پس او با مسأله چگونگی ارتباط انحراف استالینیستی با نظام لنینیستی، کلنجار می رود. آیا خود نظام منحرف بود، یا انحراف صرفاً زایده ای بود بر نظام؟ او بدین نتیجه می رسد که استالینیسم بلکه زایده بود، و نظام لنینیستی به تحول خود در زیر این زایده ادامه داد. از این نتیجه گیری چنین استنباط می شود که نظام مفروض لنینیستی، دموکراسی سوسیالیستی پس از از بین رفتن زایده استالینیستی، تقریباً به آسانی قدرت خود را باز خواهد یافت. دومین کتاب مدودف، به نام «دباده دموکراسی سوسیالیستی»، در این باره کاملاً خوش بین است. در این کتاب او خود را به مثابه سخنگوی یک گرایش نیرومند در حال رشد در درون رهبری حزب می بیند.

اما کارها این چنین پیش نرفت. تا سالهای میانه هفتاد، که کتاب تشنج زدایی دموکراسی سوسیالیستی را نوشت، انتظارات خود را تا حد قابل ملاحظه ای پایین آورد و عملاً دریافت که نظام لنینی دموکراسی سوسیالیستی مفروض حضور محسوسی پیدا نکرده است، و آنچه را که او یک زایده فرض کرده بود، در واقع خود نظام بود که در تمام این مدت به عملکرد خود ادامه داده بود. سپس بین راه مخالفت با نظام (که با تلاش برای اصلاح انحراف آن تفاوت داشت)، و حمایت از آن به امید برخی تغییرات کوچک تدریجی از درون، او راه دوم را انتخاب کرد. آخرین کتاب او، خردشچف (۱۹۷۷)، گزارشی تسلیم آمیز از تصورات بر باد رفته است. در این تحول فکری نکته های جالب توجه بسیاری دیده می شود که در مقاله بعدی مورد بحث واقع خواهد شد.

استالین و اپوزیسیون (لنینیستی؟)

در نخستین مقاله از این مجموعه تصویری را که مدودف از استالین ارائه کرده بود بررسی کردیم. در این تصریر استالین به عنوان شخصی فوق العاده جاه طلب - گرچه با استعدادی متوسط - بی فرهنگ و بنا بر این تابع شهوات و حسادتها و عاری از هر نوع احساس اخلاقی نمایانده شده است؛ با اینکه بسیاری از نشانه‌های جنون در او مشهود بود، اما خصایل کامل یک دیوانه و بی‌مسئولیتی را که لازمه جنون است، نداشت، او حتی بدان حد پای بندمبانی و اصول نبود که بتواند به خدمت پلیس تزاری درآید؛ گرچه ادای مارکسیسم را درمی‌آورد اما هرگز مارکسیست نبود؛ انقلابی نبود بلکه صرفاً یک همگام انقلاب بود؛ در تزویر و ریا چنان تردست بود که در سراسر دوران فعالیت سیاسی اش چهره‌ای از خودش نشان داد که با ذات واقعی اش از زمین تا آسمان تفاوت داشت؛ او نمونه آن دسته از انقلابیان عامی‌ای بود که منافع طبقاتی به سوی انقلاب سوقشان می‌دهد، و با آن گروه از انقلابیان شریف و با فرهنگی که بدنه اصلی رهبری بلشویکی را تشکیل می‌دادند و انگیزه‌هایشان سرشار از نیکوکاری محض نسبت به بشریت بود، تمایز دارند.

از همین رو می‌توان انتظار داشت آنگاه که مدودف به مبارزات درون حزب پس از مرگ لنین می‌پردازد، از مخالفان استالین در درون رهبری جانب‌داری کند. اگر آن رهبری لنینیستی با فرهنگ، توانا و پای بند به اصول اخلاقی که او از آن سخن می‌گوید، بوخارین، زینوویف، کامنف، تر تسکی،

۳۴ / نظر مدودف...

رادك و نظاير آنها را در بر نمی گیرد، پس از چه کسانی تر کيب یافته بود؟ اگر آن نظام سیاسی لنینیستی، که استالین جایش را گرفت، واقعاً وجود می داشت، تنها می توانست در درون گروههای اپوزیسیون وجود داشته باشد. انسان انتظار دارد که مدودف مبارزه استالین علیه مخالفانش را به مثابه مبارزه علیه لنینیسم ارائه دهد، بویژه که او اعلام می کند:

«در سال ۱۹۱۸ کسی نبود که جای لنین را بگیرد. اما در سالهای بیست و سی تعدادی از رهبران می توانستند در رأس حزب قرار گیرند و آن را سریعتر و بهتر از استالین به پیش ببرند. این نکته می بایست هنگام ارزیابی نقش استالین در تاریخ در نظر گرفته شود» (دداگاه تاریخ، نسخه فارسی، ص ۷۸۱).

اگر چندتن از رهبران برای رهبری خوب و مناسب تر بودند (راستی چرا آنها رهبری را به دست نگرفتند؟)، در این صورت اگر استالین را شکست می دادند مطمئناً وضع بهتری ایجاد می شد. قاعدتاً این رهبران سر آن نداشتند که پس از بدست گرفتن قدرت به مثله کردن حزب برخیزند - یعنی همان کاری را بکنند که مدودف به استالین نسبت می دهد.

مدودف نام این چند رهبر را ذکر نمی کند. اما چون از مخالفان استالین در مبارزه قدرت پس از مرگ لنین حمایت نمی کند، به نظر می رسد که آنها در رهبری حزب جای نداشته اند.

«استالین فقط حيله گر نبود، عوام فریبی اش هم کم نظیر بود، توانایی او در پنهان شدن زیر هر نقابی، موفقیت های بزرگی را نصیبش کرد» (همانجا، ص ۲۵۸). اما به نظر می رسد که از چند جنبه اساسی نقاب بر کسی که خود را پشت آن پنهان کرده مسلط شده است.

«اگر اشتباه است که استالین را يك موجود فوق انسانی با اراده ای شکست ناپذیر بدانیم، این هم درست نیست که او را فقط موجودی جاه طلب، مردی عوام فریب و سادیک که از راه

استالین و.../۳۵

دسیسه چینی و جنایت کنترل حزب را به دست گرفته بود، تصور کنیم. استالین به عنوان انسان و به عنوان رهبر، شخصیتی بسیار پیچیده و پر تضاد بود» (ص ۴۶۰).

به نظرمی رسد که نقاب پرهیزکاری تنها نقابی نبود که دیو برای خلع سلاح اپوزیسیون در برابر مقاصد پلیدش برچهره گذاشته باشد، بلکه نقاب و دیو با یکدیگر يك رابطه دیالکتیکی پیچیده داشتند.

«اکنون عده‌ای در صدد دفاع از حیثیت برخی از رهبران اپوزیسیون برآمده‌اند، به این دلیل که آنها، به رغم شکستشان، در انتقاداتشان از استالین ذیحق بوده و شهادت داشتند. دیدگاه اینان قابل فهم است، اما دقیق نیست. اینکه استالین به دنبال پیروزی بر اپوزیسیون تمام قدرت را در کشور غصب کرد و سپس اغلب رقیبان و هم‌دستان سابقش را به کام مرگ فرستاد، به معنای آن نیست که در مبارزه با اپوزیسیون تمام خطاها از استالین بود، یا اینکه رقیبان او همگی کاملاً ذیحق بودند. همچنین نباید از تاریخ نگاران بورژوا تقلید کرد که برای فریفتن کارگران، نزاع بین گروه‌های مختلف را جنگ با جنگ و دندان بر سر تصاحب قدرت، در زیر پوشش دلایل نظری و انمود می‌کنند... اختلاف- نظرهای فاحشی نیز در زمینه‌های نظری و عملی وجود داشت» (صفحات ۶ - ۶۵).

مدودف نمی‌گوید که استالین وصیتنامه لنین را دایر بر اینکه محفل درونی رهبری حزب یعنی دفتر سیاسی، می‌بایست به مثابه يك اولیگارشی^۱ هم بسته باشند، پی گیرانه‌تر و محتاطانه‌تر از هر رهبر دیگر حزبی به‌مورد اجرا گذاشت. بیان چنین چیزی نفی آن تصویب‌ری از استالین است که او ترسیم کرده بود. با این همه او به بیان این مطلب خیلی نزدیک می‌شود.

۱- oligarchy گروه کوچکی از اشخاص که قدرت حکومتی را در اختیار

دارند.

یا به بیان بهتر آن را بدون آنکه متوجه باشد بیان می کند: برای ارضای وجدان روشنفکری اش آن را من من می کند، با این امیدواری که کسی آنرا نشنود.

ترتسکی

مدودف کمتر علاقه‌ای به ترتسکی دارد؛ و معتقد است که ازدلوپسی ناگهانی او برای دمکراسی در ۱۹۲۴ «بوی عوام فریبی می آید»، و «جاه-طلبی به سختی پنهان شده‌اش را برای گرفتن رهبری حزب» مسئول نخستین انشعاب در رهبری قلمداد می کند (همانجا، ص ۳۵). البته برای آنکه خود را از مکتب دروغ‌پردازی استالین متمایز کند بر روی «کار فوق العاده مفید» ترتسکی در ۱۹۱۷، انگشت می گذارد. اما این چیزی جز آسمان وریسمان-یافتن نیست. مدودف، این تاریخ نگار با فرهنگ که تنها نگران حقیقت با تمامی ویژگیهای ظریفش است، بسی کمتر از استالین، که سیاستمداری در کشمکش با ترتسکی بود، انصاف را در مورد او رعایت می کند. درست است که ترتسکی یک عوام فریب جاه طلب از یک نوع خاص بود، اما این توصیف بیشتر در مورد او در سالهای پیش از ۱۹۲۴ مصداق دارد تا در سال ۱۹۲۴. تردیدی نیست که ترتسکی، آنگاه که لنین دیگر نمی توانست ترجمان واقعیت برای او باشد، از دورنمای راهی که آغاز شده بود به وحشت افتاد. اما از نظر مدودف این مسأله ای نیست که در خور بحث باشد: «سوسیالیسم در یک کشور» واقعیتی مسلم است که لنین آنرا در ۳ - ۱۹۲۲ کشف کرد، و استالین و ترتسکی که در سال ۱۹۲۴ از فهم آن عاجز بودند، هر دو اشتباه می کردند.

مدودف همچنین در یک مورد دیگر نیز نسبت به ترتسکی شدیداً غیر منصفانه نظر می دهد:

«طی انقلاب روسیه، عده‌ای از افراد این فکر را تبلیغ می کردند، و گاه به آن عمل می کردند، که هدف انقلابی هر روشی را توجیه می کند... جنگ داخلی نه تنها با اشکالی از قهر انقلابی که تاریخ موجه می شمارد،

استالین و.../۳۷

بلکه در عین حال، بابتی ر حمیه‌های زاید همراه بود... تر تسکی... اغلب در کاربرد خشونت افراط می کرد. او برای مجازات هنگی که مواضع جنگی خود را ترك گفته بود و زیر بار اجرای قوانین جنگی نمی رفت، دستور داد فرمانده، کمیسر و هر «دهمین نفر» را تیر باران کنند... (تکنیک دهمین نفر به سنتهای نظامی روم باستانی برمی گردد) (ص ۵۲۳).

پرستش شخصیت لنین ممکن است متعالی تر از پرستش شخصیت استالین باشد، با این حال آن نیز پرستش شخصیت است. مدودف به گونه‌ای پرستش شخصیت استالین را تقبیح می کند که گویی با کیش شخصیت به طور کلی مخالف است، اما در عین حال، با تحریف مصلحت آمیز تصویر لنین کیش شخصیت او را علم می کند. و از لنین يك اسطوره می سازد تا بدان وسیله آنچه را که خود يك اثر اخلاقی می پندارد بر سیاست معاصر شوروی اعمال کند، و در اجرای این تحریف مصلحت آمیز، برخی از اعمال بلشویکها را در سالهای ۲۳ - ۱۹۱۷ به دیگران نسبت می دهد، و نه به لنین.

او اعلام می کند که لنینیسم دارای يك عنصر اخلاقی مستقل است. استالین به دلایل اخلاقی صلاحیت مارکسیست بودن را ندارد. «پاره‌ای از معیارهای عینی اخلاقی بالاتر از عمل يك لحظه معین قرار دارند و حدود انتخاب روش‌ها را تعیین می کنند» (ص ۵۵). و روش «دهمین نفر» تر تسکی برای ایجاد انضباط، که توجهی به عدالت فردی نداشت، در شمار آن روشها است. مدودف از این هم فراتر می رود و اعلام می کند که از طریق کیش شخصیت «استالین... برخی از افکار فرصت طلبان قدر اول، مثل «خدا سازان» را که می خواستند «قدرت جمعی بشریت» را به مقام خدایی برسانند... در عمل تحقق بخشید» (ص ۲۲۰).

در جنبش سوسیالیستی روسیه مطمئناً ایده يك قلمرو اخلاقی مستقل وجود داشته است، اما جای آن در رگه بلشویکی این جنبش نبوده است. این بلشویسم بود که مجدانه اخلاقیات را تابع منافع سیاسی کرد. بلشویکهای که به ایده‌های اخلاقی مستقل از سیاست گرایش داشتند به قطع همکاری با

لنین و بورستین به منشویکها متمایل می شدند. در منشویسم گرایشی از سوسیالیسم کانتی، و سوسیالیسم اخلاقی دیده می شد، اما لنین کوشش بسیار کرد تا مانع رشد چنین پدیده‌ای در بلشویسم شود.

«خدا سازان» گونه‌ای از سوسیالیستهای اخلاقی بودند که در دوران رکود سیاسی پس از انقلاب ۱۹۰۵ از درون بلشویسم پدید آمدند و لنین به مبارزه با آنها برخاست. مدودف برخی از نقل قولهای مطلوب خود را از خدا سازان اقتباس می کند. توصیف گورکی از بلشویسم در ۱۹۱۷ (که مدودف از آن به مثابه توصیف در خور استالین یاد می کند، بدون آنکه هدف اصلی آن را تذکر دهد) از همین قماش است. بیوگدانف نیز که یکی دیگر از خدا سازان بود، اثر مشخصی بر او برجای گذاشته است. بلشویک مطلوب او (به جز لنین اسطوره‌ای) لونا چارسکی است، که او نیز از زمره خدا سازان است.

در این صورت، از لحاظ فکری برای مدودف حقارت بار است که خدا سازان را به عنوان «فرصت طلبان قدر اول» طرد کند، و آنگاه که اعلام می کند سیستم استالینی به ایده‌های آنها جان بخشیده است، مرتکب یک گناه کبیره می شود.

معماهای اخلاقی^۱

اگر کسی قلمرو اخلاقی را مستقل از قلمرو سیاسی فرض کند زمینه ساز چیزی شده است که معما [دو راهی] نامیده می شود. اگر رسیدن به یک هدف مطلوب تنها از راههای غیر مجاز اخلاقی امکان پذیر باشد، یک معما پیش می آید. اگر ارتش را، که برای حفظ دولت لازم است، تنها بتوان با اعمال روشهایی که می توان آنها را بکار نگرفت به جنگ واداشت، یک معما پیش می آید. شاهی در دست نیست که نشان دهد که لنین بر سر معمای [دو راهی] اخلاقی گیر کرده باشد. در نوشته‌های او نیز چیزی دیده نمی شود که نشان دهد او حتی توانایی تحمل معمایی از این نوع را داشته است. حقیقت این است که معماها به قلمرو زندگی فردی تعلق دارند و در سطح

جامعه دوام نمی‌آورند. افراد ممکن است از خواهشهای قلبی خود، بدین دلیل که وسایل لازم برای دست‌یابی بدانها غیرشراقت‌مندانه می‌نماید، چشم پوشی کنند، اما وضوح در مورد دولت‌ها فرق می‌کند. لنین درباره چنین موضوعاتی عمیقاً غور کرده بود، و به نظر نمی‌رسد که او هیچگاه قلمرو اخلاق را با قلمرو سیاست مخلوط کرده باشد؛ و هنگامی که به قدرت سیاسی دست یافت، همچون مرغابی که خود را به آب می‌زند به سیاستمداری پرداخت. (البته او گاه به دوستان قدیمی مانند گورکی، که همچنان مسایل شخصی را با مسایل سیاسی مخلوط می‌کردند، امتیازاتی می‌داد، چرا که راه آمدن با اشخاصی نظیر او مفید بود، اما این نیز از همان فوت‌وفن‌های سیاستمداری است.) روشهای خشن، حتی آن روشهایی که ممکن است در سطح فردی از نظر سیاسی روشهای بی‌حساب و کتاب جلوه کنند، ضروری بودند، و به همین مناسبت به کار برده شدند.

ممکن است که رفتار يك فرد معین از دهمین نفرها به مراتب بهتر از نهمین نفر بوده باشد. به راستی، با در نظر گرفتن خصوصیت الله‌بخشگی این روش، مطمئناً در موارد بسیاری چنین بوده است. اگر «دهمین فرد»ی که به او ستم شده بود، خشم خود را با کشتن ترتسکی فرو می‌نشانند، انسان تنها می‌توانست کمال شخصیت او را تحسین کند. اما بدون تردید تنها روش مؤثر همین روش دهمین فرد بود. این روش مطمئناً بیشترین اثر را بر نهمین باقیمانده برجای می‌گذاشت. مدوودف این روش را محکوم می‌کند، اما نشان نمی‌دهد که اگر امکان استفاده از روشهای مؤثر انسانی تری وجود می‌داشت، ترتسکی باز به همان روش متوسل می‌شد یا نه.

اگر استفاده از این گونه روشها اشتباه بود، پس این نه ترتسکی یا استالین، بلکه لنین است که می‌بایست محکوم شود. لنین خود هفت‌تیر به دست نگرفته و به دهمین فرد بی‌گناه شلیک نکرده بود تا بقیه را تشویق کند، اما غیر ممکن است که بتوان تصور کرد که او از وسایلی که با چنان وسعتی برای دفاع از انقلاب به کار برده می‌شد بی‌اطلاع بوده باشد، و بدون شك مسئولیت اصلی متوجه او است. او بود که رهبری حزب را، علیرغم اکراه آن به کسب قدرت، به کنار گذاشتن دیگر احزاب از دولت، و دادن امتیاز به امپریالیسم آلمان برای حفظ قدرت وادار کرد. اگر او بر این باور بود

که استفاده از بعضی وسایل غیر مجاز است، در این صورت وظیفه داشت که آنها را تصریح کند و تضمین لازم را برای عدم اجرای آنها بوجود آورد. این نکبت بارترین و پست ترین نوع بی شرافتی است که مسئولیت لنین را در این موضوعها متوجه زیر دستهایش نمائیم.

لنینیست را بیابید

از موضوع دور نیافتیم. مدودف ترسکی را مسئول نخستین انشعاب در اولیگارشی حزب می داند، گرچه در مورد دلایل رفتار ترسکی کمتر جانب انصاف را می گیرد. او گرچه برخی انتقادات و اظهارهای ترسکی را درست می داند، اما اساس سیاست او را نادرست قلمداد می کند. سپس موضوع اپوزیسیون زینوویف - کامنف را عنوان می کند: و در این جا نیز «مشخصات يك دعوی سیاسی غیر اخلاقی را می توان در حمله به استالین یافت» (ص ۷۹). زینوویف فردی بی اعتنا به اصول اخلاقی، خودبین و خودخواه بود. «استالین تربیت ثوریک درستی نداشت و در حزب از محبوبیت برخوردار نبود. زینوویف و کامنف، هر دو خود را اعضای قدیمی حزب بلشویک می خواندند». آنها می کوشیدند استالین را علیه ترسکی به کار گیرند، اما «معلوم شد که استالین به مراتب حيله گتر از زینوویف است» (ص ۸۱). بعد از آن اپوزیسیون متحد (که از وحدت دو گروه نخست تشکیل شده بود) مطرح می شود.

«در گرما گرم جدلها، رهبران اپوزیسیون درباره کمبودهای کشور مبالغه می کردند... آنها گرایشها را به مثابه فرایندهایی کاملاً پیشرفته و انمود می کردند... هنگامی که انحطاط تنها بخش کوچکی از رهبری حزب را در بر گرفته بود، اپوزیسیون از انحطاط تمامی حزب سخن می گفت... اپوزیسیون برای بی اعتبار کردن اکثریت کمیته مرکزی و برکناری استالین... به مبالغه گویی متوسل شد. این هدف می توانست با در نظر گرفتن لطمه ای که استالین بعدها به حزب زد، هدفی ستایش انگیز باشد.

استالین و.../۴۱

اما مخالفان استالین در حملات خود بیش از حد سبک سری به خرج دادند و هنگامی با استالین درگیر می‌شدند که شرایط به زیانشان بود» (صفحات ۹-۹۷).

این نظر که اپوزیسیون متحد تنها به علت ناتوانی تاکتیکی، اشتباه می‌کرد با گفته دیگر نویسنده متناقض است: «با این همه، به رغم پاره‌ای انتقادات و پیشنهادات درست، برنامه اپوزیسیون «متحد» نادرست بود» (ص ۹۶). مدوودف ادعا می‌کند که این بوخارین بودونه استالین که «در بیشتر موارد مسئول مبارزه تئوریک با اپوزیسیون» (نسخه انگلیسی ص ۶۴)، و نیز مسئول فرمولبندی عام سیاست در اواسط دهه بیست بود. از این گفته ظاهراً چنین برمی‌آید که بوخارین نماینده لنینیسم بوده است، اما هنگامی که به سال ۱۹۲۸ می‌رسیم به گونه‌ای کاملاً غیر قابل توصیف آشکار می‌شود که همگام غیرمارکسیست انقلاب بار دیگر در انشعاب خود از بوخارین قابل ستایش، در اشتباه نبوده است. پس از قلم‌فرسایی پیشین در باره بوخارین به مثابه یک مارکسیست قابل ستایش، این بار «مدرس‌گرایی روشنفکرانه» او یادآوری می‌شود، و گفته نمی‌شود که

«درک بوخارین از نپ قابل تردید بود و این کمترین چیزی است که در این مورد می‌توان گفت. او درک روشنی از کولاک، به مثابه یک مخالف فعال ساختمان سوسیالیسم، نداشت... امروز بعضی از تاریخ‌نگاران می‌کوشند سیاست‌های کشاورزی گروه بوخارین را تنها سیاست صحیح... وانمود کنند. موضع من چنین نیست... در نوشته‌های بوخارین، در برابر این پرسش که چگونه باید ده روستایی را به سمت سوسیالیسم پیش برد، هیچ جواب روشن و مشخصی دیده نمی‌شود» (ص ۱۱۰).

پس این لنینیست نظام لنینیستی که استالین آنرا به انحراف کشاند کجا بود؟ اکنون بدین پرسش تنها یک پاسخ می‌توان داد. استالین، مقلد

کبیر ، به عنوان رهبر لنینی نظام در ۲۸-۱۹۲۳ عمل کرد ، البته فقط بدین منظور که بعداً بتواند آنرا منحرف کند. او به گونه‌ای وقفه ناپذیر و با توانایی به عنوان يك لنینیست عمل کرد تا به همه آن مردان با فرهنگ و از نظر اخلاقی پرهیزکاری که یاران لنین بودند، فرصت داده شود ضعف‌های خود را پرورند و آبروی خود را بر باد دهند، تا اینکه او سرانجام بتواند در اولیگارشسی حزب تنها وارث لنین باشد و از موقعیتی برخوردار شود که بتواند لنینیسم را تحریف کند و از همه کسانی که بهتر از او بودند و از او شکست خورده بودند، انتقام بگیرد!

غصب قدرت توسط استالین: امری که عدت آن را باید در خودش دید

فعلی از کتاب مدودف به «شرایطی که به غصب قدرت توسط استالین کمک کرد» اختصاص داده شده است. چون مدودف از شمارمارکسیستهای «شمانیک» نیست، بلکه يك مارکسیست خلاق است، البته روشن نمی‌کند که این غصب قدرت چه وقت صورت گرفت. اما از قرائن چنین پیدا است که این حادثه پس از ۱۹۲۸ روی داده است - بدین معنی که استالین ابتدا قدرت را به گونه‌ای مشروع به دست آورد و سپس آنرا غصب کرد. چنین استنباط می‌شود که غصب قدرت در حدود سال ۱۹۳۶ روی داده است. اما او با غصب قدرت قانونی خود در اوایل دهه سی، در ۸-۱۹۳۶ اقدام به غصب قدرت غصب شده خود کرد و «دیکتاتوری بی حد و مرزی که پس از سالهای ۸-۱۹۳۶ ایجاد کرد، در تاریخ بی سابقه بوده است» (ص ۴۸۹).

«استالین در نظر نداشت سلطنت را دوباره برقرار کند یا مالکان و سرمایه‌داران تبعیدی را به کشور بازگرداند. او می‌کوشید يك نظام جدید اجتماعی را با يك رژیم ضد دموکراتیک مبتنی بر قدرت مطلق فردی ترکیب کند. از این دیدگاه، قبضه کردن قدرت توسط او را می‌توان با به قدرت رسیدن ناپلئون مقایسه

کرد». اما،

«ناپلئون که به نفع بورژوازی عمل می‌کرد و از طرف او تقویت می‌شد، آشکارا دست به اقدام می‌زد و خود را امپراتور هم اعلام می‌کرد. درحالی که غصب قدرت استالین بهیچوجه منطبق با منافع پرولتاریسا نبود، و همین امر او را وادار به پنهان کاری و حيله گری می‌کرد» (ص ۲۹۳).

«ناپلئون به موازات تثبیت فرمانروایی فردی خود عبارت پردازیهایی انقلابی را کنار گذارد. استالین رفتار دیگری داشت، غصب قدرت را زیر عبارتهای ماورای انقلابی پنهان می‌کرد. بدین ترتیب توانست حمایت مردم را جلب کند، حمایتی که بی‌آن هیچ مستبدی، حتی به قدرت استالین، نمی‌توانست در قدرت باقی بماند. اما او مجبور بود از ویران کردن کامل اصول سوسیالیسم چشم پوشد.» (ص ۵۱۶).

بنا بر این به نظر می‌رسد که علت بی سابقه بودن قدرت مطلقه استالین از نظر تاریخی این باشد که وی، برخلاف ناپلئون، از سوی طبقه ای فعالانه پشتیبانی شد که منافعی بهیچوجه با او سازگاری نداشت. اما مدودف از ترس اینکه مبادا شما بدین نتیجه برسید که انسانی که مرتکب چنین سوه استفاده بزرگی از اطمینان مردم شده است می‌بایست سیاستمدار بزرگی بوده باشد، خاطر نشان می‌کند که «اگر استالین مورد حمایت اکثر مردم شوروی قرار داشت، فقط به خاطر آن نبود که در فریب دادن آنان مهارت زیادی داشت، بلکه بدان علت نیز بود که آنها آنقدر عقب مانده بودند که گول بخورند» (ص ۵۸۶). درحالی که توده‌ها «دیر یا زود هر ستمگری را سرنگون می‌کنند»، اما در این مورد غفلت کردند، زیرا آنان عقب مانده بودند و او فریبکار - پس کدام توده کدام ستمگر. را سرنگون می‌کند؟ توده پیشرفته ستمگر درستکار را!

اما خصلت برجسته مدودف، یعنی انجام بررسیهای واقعی که کاملاً با تصورات تئوریک او ناسازگار باشد، هیچگاه او را ترك نمی‌گوید. او با این نظر که کیش شخصیت استالین يك پدیده خرده بورژوازی بوده است،

میان‌های ندارد.

«عده‌ای کوشیده‌اند کیش استالین را به ویژگیهای دهقانان روسی، یعنی پندارهای تزارستی و احساسات مذهبی آنها، نسبت دهند. برخی از رفقا در این زمینه مقایسه‌ای بین آنان و دهقانان فرانسوی، که پشتیبان ناپلئون بودند، به عمل آورده‌اند.» (ص ۵۸۶).

اما هنگامی که کیش شکل گرفت مذهب هنوز وجود داشت و بنا بر این نیازی به جانشین نداشت.

«ثانیاً کیش استالین نه از روستا به شهر بلکه برعکس از شهر به روستا پیش می‌رفت ... طی سالهای سی، کیش استالین در میان کارگران از هر جای دیگر نیرومندتر بود، بویژه در میان قشری از طبقه کارگر که به حزب پیوسته بودند، و نیز میان روشنفکران نسل جدید، بخصوص آنها که دارای ریشه کارگری و دهقانی بودند.» (صفحات ۸-۵۸۷).

بنا بر این، این يك پدیده کارگری بود که در گرایش اصلی بلشویسم انقلابی به وجود آمد. مددوف با انجام این بررسی‌های واقعی قدرت تحلیل خود را به آخر می‌رساند و به خلاقیت روی می‌آورد. اما شرایطی که موجب تسهیل این غضب قدرت بسیار عجیب شد چه بود؟ به نظر می‌رسد که شرط اصلی همان خود غضب قدرت بوده است. او قدرت را از این رو غضب کرده بود که می‌توانست آن را غضب کند. او «کمیته مرکزی را که يك ارگان دموکراسی» بود به چیز دیگری تبدیل کرد (ص ۴۹۲). بدون شك این کار به غضب قدرت كمك کرد، اما آیا خود این کار بخشی از غضب قدرت نبود (با این فرض که، به رغم همه شواهد، کمیته مرکزی در درجه اول يك «ارگان دموکراسی» بوده است؟). «استالین در قوانین رژیم شوروی دست نبرد، فقط جلوی اجرای آنها را گرفت» (ص ۴۹۱).

استالین و.../۴۵

اما عدم اجرای قوانین خود بخشی از غصب قدرت بود (با این فرض که «قوانین رژیم شوروی» در واقع وجود داشته است).

«یکی از عواملی که به استالین امکان داد حزب رابه سادگی تابع اراده خود کند، دامن زدن زیاده از اندازه به کیش شخصیت او بود» (ص ۴۹۸). در این مورد نیز باید گفت که این یکی از شرایط این غصب فرضی نبود، بلکه جزئی از آن بود.

مدودف در اینجا خود را جمع و جور می کند و می پرسد:

«اما چرا کیش شخصیت، که در واقع نوع غیر مذهبی غربی از وجدان مذهبی در یک جامعه سوسیالیستی است... وجود آمد؟ چرا حزب بلشویک... خود به تقویت این کیش پرداخت؟» (ص ۵۰۱).

پس چنان پیدا است که گویی کیش شخصیت یک امر مذهبی بوده

است!

«وجدان اجتماعی خلاق عناصری از روانشناسی مذهبی را را به عاریت گرفت؛ تصورات موهوم، تلقین به خود، ناتوانی در تفکر انتقادی، تحمل ناپذیری نسبت به منتقدان و مخالفان و تعصب، حس واقعبینانه مسخ شد.» (ص ۴۹۹).

البته از نظر یک آدم خبیث ایجاد چنین چیزی در جامعه مطبوع است. اما مسأله این است که او چگونه توانست موجبات آنرا فراهم کند؟

«مدح و ثنای بی کسران از استالین خود انگیزه نبود، بلکه بوسیله استالین سازمان داده می شد... اما ساده لوحی است که موفقیت کیش استالین را فقط ناشی از مهارت تبلیغاتی تصور

کنیم» (ص ۵۰۱). «برخی از تاریخ نگاران معتقدند که خصلت خرده بورژوازی روسیه تزاری که به عصر ما بعد انقلاب منتقل شده بود، موفقیت کیش شخصیت استالین را بسیار تسهیل کرد... درحالی که این نکته می بایست مورد توجه واقع شود، اما اشتباه است که جهل توده ها یا پندارهای مذهبی دهقانان را به مثابه تنها پیش شرطها [ی موفقیت کیش شخصیت] بیندازیم... عوامل دیگری هم بودند که از بطن انقلاب درآمده بودند. انقلاب تغییراتی چنان باور نکردنی، در زمانی چنان کوتاه، در پی داشت که رهبران را در نظر مردم به صورت انسانهایی معجزه گر درآورد. به راستی بگرایش توده ها به تجلیل رهبران خود، به طور خودانگیزانه در هر انقلاب توده ای بروز می کند» (ص ۵۰۲).

در واقع حتی کیش شخصیت لنین نیز وجود داشت، و لنین در مورد آن گفت «من منع کردن آن را دست و پا گیر می دانم» (صفحات ۹-۲۱۸).
و سرانجام:

«یکی دیگر از عوامل پیروزی استالین، هر چند ممکن است شگفت انگیز جلوه کند، همان جنایات او است. او خود این جنایات را مرتکب نشد. با استفاده از شور انقلابی مردم و اعتماد آنان... استالین میلیونها نفر را در جنایات خود شرکت داد. نه تنها ارگانهای سرکوب حزبی، بلکه تمام دستگاه حزب و آپارات حکومتی به نحوی فعال در موج سرکوب سالهای سی شرکت داشتند» (ص ۵۰۲).

استالین آنها را برانگیخت که یکدیگر را به عنوان دشمن تقبیح کنند، و می گذاشت تا بعضی ها بعضی دیگر را زندانی کنند. مردم گاه در باره همه این کارها به شک می افتادند، اما آنها

«نمی توانستند به خود بقبولانند که کم و بیش در ارتکاب جنایت

استالین و... / ۴۷

همدستی دارند. از این رو خود را وادار می‌کردند که به استالین باور داشته باشند» (ص ۵۰۳). بدینسان، «استالین می‌توانست به آسانی به مردم شوروی بقبولاند که دارد با دشمنان واقعی می‌جنگد» (ص ۵۰۴).

یکی از اصول اعتقادی لنین این بود که طبقات را نمی‌توان فریب داد، حالا معلوم می‌شود که چه سخت در اشتباه بوده است!

اجتناب ناپذیری

طبق تسوئیخ مدودف، حزب بلشویک و جامعه شوروی چنان آسان و چنان مشتاقانه تسلیم فریب استالینی شدند که ایده اجتناب ناپذیری استالینیزم طبیعی به نظر می‌رسد. مدودف به مخاطرانگلس در جنگ دهقانی که در آن از سرنوشت انقلابهای سیاسی در شرایط اجتماعی نامناسب سخن به میان آمده، و نیز به مخاطرانگلس در باره وقوع چنین رویدادی در روسیه، اشاره می‌کند. او این نظر را که در میان محافل معینی از حزب کمونیست اتحاد شوروی رواج دارد نقل می‌کند: «تمام اشکال کارناشی از آن است که انقلاب سوسیالیستی برای کشوری مثل روسیه پیش‌رس بود... تقریباً همین جریان است که امروزه در چین و آلبانی هم می‌گذرد». و خود این تفسیر را به آن می‌افزاید:

«کاربرد این دیدگاه در مسود اتحاد شوروی نادرست و مغرضانه است. اگر نظام سیاسی و اجتماعی ناشی از انقلاب اکتبر چیزی جز استالینیزم نمی‌توانست به وجود آورد، اگر تاریخ هیچ راه دیگری نداشت، اگر همه چیز کاملاً تعیین شده و محتوم بود، پس به یقین انقلاب اکتبر را نیز نظام نفرت‌بار استبدادتزاری بوجود آورد. در این صورت باید نتیجه بگیریم که انقلابهای اکتبر و فوریه به هیچ وجه حوادثی پیش‌رس یا اتفاقی نبودند. به بیانی دیگر، برای توضیح استالینیزم مجبوریم در تاریخ روسیه پیش از پیش - و به احتمال قریب به یقین تا

دوره تسلط تاتارها - به عقب برگردیم. اما چنین استدلالی نادرست است، این توجیه تاریخی استالینسم است نه محکوم کردن آن. (صفحات ۵-۴۹۶).

سعی کنید در صورت امکان عقلمندان را به کاریباندازید و ببینید می توانید از این فلسفه بافی سردر بیاورید. مدودف به رغم همه این افاضات فرهنگی اش درباره مدرس گرای و غیره، در بزنگاههای حساس به گونه ای غایت-شناسانه استدلال می کند. در پژوهشهای خلاق او از تاریخ نتیجه گیریها بدیهی فرض می شوند و همانها هستند که تعیین می کنند چه ایده هایی غیر قابل قبول است. اما معنای اجتناب ناپذیر، چیست؟

«من با این فرض شروع می کنم که تقریباً در هر نظام سیاسی و در هر وضعیتی امکانات متفاوت رشد وجود دارد... اما احتمال اندک یک راه رشد معین، به معنای عدم امکان تحقق آن نیست. از این دیدگاه، به رغم بینشهای سیاسی ناقصی که بشویکها به انقلاب اکتبر دادند، و به رغم نارسائیهایی که رژیم جدید شوروی داشت، استالینسم به هیچ وجه اجتناب ناپذیر نبود. از سوی دیگر خود استالینسم هم شایستگیهایی داشت. مقابله بین «راه» های مختلف از زمان لنین شروع شد و هیچ کس نمی توانست مانع بالا گرفتن این مقابله شود. اما اگر لنین در سال ۱۹۲۴ نمی مرد، پیروزی گرایشهای واقعاً دموکراتیک و سوسیالیستی احتمال بیشتری از پیروزی استالینسم داشت.» (صفحات ۶-۴۹۵).

بسیار خوب، بنابراین چیز اجتناب ناپذیری وجود ندارد. اما به همه باید بیک چشم نگاه کرد. مدودف محدودیتهای شدیدی را که لنین بر آزادیهای دموکراتیک تحمیل کرده بود، به دلیل ضرورت آن، توجیه می کند. اما طبق «پروتکلی» که برای داوری کردن درباره استالینسم ایجاد کرده این ضرورت در مورد استالین غیر قابل قبول است. اگر همواره امکان وقوع چیز بهتری وجود دارد، در این صورت در مورد لنین نیز چنین بوده است.

استالین‌بیسیم: بلشویسم منهای لنین؟

آخرین نقل قول از کتاب مدودف را دقیق‌تر مسورد توجه قرار دهیم: در این قطعه با صراحت کامل گفته می‌شود که استالین‌بیسیم عبارت بود از پیروزی یکی از آلترناتیو‌هایی که در دوران لنین با هم درمقابله بودند، و اگر لنین زنده مانده بود احتمالاً آلترناتیو دیگری به پیروزی می‌رسید. با در نظر گرفتن مطالب دیگری که مدودف درباره رقابت استالین در رهبری حزب گفته است، کمترین چیزی که در این باره می‌توان گفت این است، که مدودف استالین‌بیسیم را در خطی از تکامل قرار می‌دهد که بوسیله بلشویسم منهای لنین بوجود آمده است. استالین‌بیسیم نه تنها چیزی بیگانه از بلشویسم نبود که موجب انحراف آن شود، بلکه همانا بلشویسم منهای لنین بود. اما، البته مدودف نه به گونه‌ای منطقی و دقیق، بلکه به گونه‌ای خلاق استدلال می‌کند، یعنی مغلطه می‌کند.

عبارت «اگر لنین زنده مانده بود» آخرین پناهگاه مارکسیست‌های خلاق است. آنها ترجیح می‌دهند که در خط تکاملی انقلاب تا زمانی که لنین زنده بود، زیاد دقیق نشوند. زیرا در رقابت بین خط‌های تکاملی در دوران رهبری لنین خط «استالین‌بستی» همواره پیروز بوده است. تداوم تکامل بین لنین و استالین اظهر من الشمس است. اما مارکسیسم خلاق بر آن است که این تداوم به قلمرو نمود تعلق دارد، و در قلمرو جوهر تداوم به شدت گسیخته می‌شود. معنای نمود واقعیت‌های سیاسی تحقق یافته است، و جوهر قصد ذهنی معنی می‌دهد. مثلاً، لنین آزادی مطبوعات را لغو کرد. اما قصد او از انجام این کار رعایت یک مصلحت موقتی در طول جنگ‌های داخلی بود. گفته می‌شود که او هنگام مرگ در صدد بازگرداندن آزادی مطبوعات بوده است. اما شعله‌های جنگ داخلی خیلی زودتر از مرگ لنین خاموش شده بود، پس علت خوداری او در برقراری آزادی مطبوعات چه بود؟ چگونه بود که وی درست در همان زمان‌هایی به موقتی بودن لغو آزادی مطبوعات اشاره می‌کند که داشت آن را لغومی کرد، و در دوره بین پایان جنگ داخلی تا هنگام مرگ، او پیوسته نیاز به تحکیم کنترل بلشویکی بر جامعه، و تحکیم و کنترل مؤثرتر محفل درونی رهبری حزب را بر کل حزب تأکید می‌کرد؟ اما، مارکسیسم خلاق، درباره این موضوعات فقط سکوت خلق می‌کند.

با این همه می‌بایست نسبت به مدودف منصف بود. او به نامه‌های لنین به کورسکی در ۱۹۲۲ اشاره می‌کند. لنین در این نامه‌ها پیشنهاد می‌کند که قانون جزا سخت‌تر شود به نحوی که سوسیالیستهای غیر بلشویک به عنوان عوامل امپریالیسم شناخته شوند. مدودف در اینجا حتی به طرز ملایمی رفتار لنین را مورد پرسش قرار می‌دهد. او می‌نویسد: «در پیش گرفتن روشهای جدید، برای خود لنین هم مشکل بود» و چنین اظهار نظر می‌کند که نامه‌هایی که به کورسکی نوشته شد «چندان کمکی به پیشرفت دستگاه کم تجربه قضایی نکرد.» (ص ۵۴۵). بعد از آن همه دم از اخلاق زدن درباره معیارهای لنینی و قانونیت سوسیالیستی، آیا این اظهار نظر نارسا به نظر نمی‌آید؟

یکی از محاکمات مسکو: ۱۹۲۲

قبول اینکه مشی محاکمات سیاسی در زمان لنین، بویژه محاکمه سوسیالیستهای انقلابی در ۱۹۲۲، چیزی نیست که بتوان با وجدانی راحت از آن یاد کرد، بر اعتبار کتاب مدودف می‌افزاید.

«طبیعی است که دادگاه شوروی می‌بایست با دقت و عینیت عمل کند. می‌بایست جنایاتی را که با قصد قبلی و تهیه مقدمات صورت گرفته بود، از اشتباهات سیاسی جدا کرد و مسئولیت شخصی هر یک از رهبران را معلوم ساخت، چون حزب سوسیالیست انقلابی هیچگاه یک سازمان کاملاً تمرکز یافته نبود» (ص ۵۲۵).

گرچه می‌باید «چنین می‌شد»، اما هیچگاه چنین نشد. «متأسفانه محاکمه صورتی دیگر به خود گرفت.» (ص ۵۲۵). او داستان یکی از متهمان را بازگو می‌کند که به عنوان پروو کاتور در میان متهمان قرار داده شده بود، تا با اعترافهای خود دیگران را نیز شریک جرم قلمداد کند. او یک آنارکو-کمونیست بود که تقاضای عضویت در حزب بلشویک را کرده بود.

استالین و... ۵۱۷

«پذیرش او را در حزب منوط به گذراندن آزمایش خاصی کردند: افشای سوسیالیستهای انقلابی دست راستی در محاکمه او پذیرفت، و امروز شوهرش سعی می کند این عمل را که به هیچ وجه شایسته يك انقلابی واقعی نیست، توجیه کند».

از شوهرش چنین نقل قول می شود:

«از او خواسته شد به خاطر ... انقلاب سوسیالیستی، شرافت انقلابی اش را فدا کند - شرافت به معنایی که انقلابیان قدیمی و زندانیان سیاسی آن رادیک می کنند... او مجبور شد در محاکمه بزرگی شرکت کند که دشمنان رژیم پرولتاری در آن افشاء و نابود شدند. کمی بعد او به عضویت حزب کمونیست درآمد.» (صفحات ۶ - ۵۲۵).

این قصه بسیار جالب توجهی است که در دوره های لنین، استالین و ما بعد استالین نیز اتفاق می افتد. برای مدودف همین قدر کافی است که بگوید او مایه سرافکنندگی بود، اما آیا صادقانه می توان گفت که این قصه با مفاد نامه های لنین به کورسکی منافات دارد؟ مدودف می گوید که محاکمه «آشکارا بوسیله استالین سازمان داده شده بود» و لنین نقشی در آن نداشت. اما این چیزی نیست جز يك طفره زدن فلاکت بار. با تظاهر به پرهیزکاری.

قانونیت انقلابی!!!!

«از آنجا که تجاوز به قانونیت انقلابی در زمان حیات لنین هم امکان داشت، به سادگی می توان تصور کرد که پس از قراد گرفتن استالین در رأس حزب این امکان با چه سرعتی رو به افزایش گذاشت... استالین تنها مسبب چنین روشهایی نبود، بسیاری دیگر از رهبران حتی اعضای ساده حزبی نیز این روشها را تأیید می کردند» (صفحات ۶ - ۵۲۵).

«قانونیت سوسیالیستی» ایده‌ای است قابل فهم، اما در باره «قانونیت انقلابی» چه می‌توان گفت؟ مدودف منظور خود را روشن نمی‌کند. در این باره دو معنی محتمل وجود دارد: الف) پس از انقلاب سیستمی از قوانین به نفع طبقه حاکم جدید ارائه می‌شود که اجرای آنها از سوی دولت انقلابی الزامی است، و ب) يك سیستم حقوقی که به نحوی انقلابی عمل می‌کند، و بنابراین يك سیستم حقوقی به مفهوم رایج آن نیست. یا دولت انقلابی مکلف به اجرای سیستمی از قوانین است که خود بوجود آورده است، یا قانون طبق دستورات دولت انقلابی اجرا می‌شود. در مورد (الف) خصلت انقلابی دولت محدود می‌شود و در مورد (ب) فرد در مقابل اعمال خود سرانه دولت بوسیله قانون حفاظت نمی‌شود. عبارت «قانونیت انقلابی» معمولاً به مفهوم دوم به کار برده می‌شود، و در این مفهوم، قانونیت انقلابی بر مبنای اینکه دولت در کار چه کسی دخالت می‌کند، نه اینکه این دخالت در کار او چگونه صورت می‌گیرد، قضاوت می‌شود. لنین گاهی می‌گفت که کارگران برای حفاظت خود در برابر دولت کارگری باید وسایلی در اختیار داشته باشند. او هیچگاه کاری برای استقرار آن وسایل از راه ایجاد يك نظام حقوقی مستقل انجام نداد. چنین سیستمی، هر چند قوانینش به دقت طرح می‌شد، پناهگاهی برای هر رنگ و نوعی از مردم فراهم می‌کرد، و موجب از میان رفتن انحصار قدرت بلشویکی می‌شد. لنین مصمم بود که دولتی را که خود بوجود آورده بود، به اجرای قوانینی که ممکن بود به پناهگاهی برای دشمنان سیاسی اش تبدیل شوند، ملزم نکند. او به خوبی می‌دانست که انقلاب اجتماعی عظیمی که می‌بایست انجام می‌گرفت، نیازمند آن بود که قدرت اجرایی ملزم به رعایت قوانین نباشد.

مدودف می‌گوید فقدان قانون موجب تسهیل قبضه قدرت بوسیله استالین شد. لنین در ۱۹۱۷ قصد داشت که «قانون مطبوعات» را به اجرا گذارد. اگر مطبوعات به جای اینکه زیرسانسور دولتی باشد به گونه‌ای مستقل عمل کرده بود، غضب قدرت بوسیله استالین غیرممکن می‌شد. اما هنوز که هنوز است قانون مطبوعاتی در کار نیست. تمرکز بیش از حد دولت نیز به استالین کمک کرد. باز هم در این مورد نیز لنین که خود مسبب تمرکز امور بود، در نظر داشت به آن پایان دهد، گرچه فرصت انجام این کار را پیدا نکرد.

استالین و.../۵۳

و باز در این مورد نیز، لنین قصد داشت که قدرت را به شوراهای بازگرداند، اما متأسفانه در عمل بدین مهم توفیق نیافت. «انحصار حزب، در زمینه فعالیت سیاسی را نیز نباید فراموش کرد...» (ص ۵۲۲). باز هم تکرار همان مطلب.

«عوامل دیگری هم برای توضیح استالینیزم وجود دارد، و آن اینکه هیچ سیستمی وجود نداشت که تعویض منظم مراجع حزبی و حکومتی را ممکن سازد. لنین مدت بیست و پنج سال رهبر حزب باقی ماند. اما علاوه بر آن، همچنین کسی بود که حزب بلشویک و دولت شوروی را بنیان نهاده بود، یعنی نمونه نابغه‌ای که احتمالاً هر صد سال در صحنه سیاسی ظهور می‌کند. برای جانشینان لنین، نظامی دیگر و تعریفی دیگر از قدرت ضرورت داشت.» (صفحات ۲-۵۲۱).

اما این نظام و مشخصات آن از کجا باید می‌آمد؟ شرایطی که ظهور استالینیزم را تسهیل کرده‌مان شرایطی بود که لنین خود برای رهبری دولت بوجود آورده بود. نبوغ لنین چه اثری بر موضوع باقی گذاشت؟ مددوف پاسخ می‌دهد که چون جانشینان لنین از نبوغی مشابه نبوغ او برخوردار نبودند، بنابراین برای انجام کارهای او بیش از خود او به شرایطی دموکراتیک‌تر نیاز داشتند. اما بسک استدلال مخالف با این استدلال مطمئناً معقول‌تر است.

استالین و «جریان حوادث»

«امروزه، وقتی اشتباهات و جنایات استالین در پایان سالهای بیست و آغاز سالهای سی را مورد تحلیل قرار می‌دهیم، آنها را از توده عظیم و درهم حوادث آن روزگار منتزع می‌کنیم. اما حزب... در این حوادث شرکت داشت، و برای بسیاری از اعضای آن انتزاع جنایتها و اشتباهات استالین از جریان عمومی حوادث دشوار بود» (دردادگانه تادپخ، صفحات ۳ - ۲۲۲).

امام مدودف، که سالها پس از وقوع حادثه، می‌کوشد از «جریان حوادث» انتزاعاتی ارائه دهد که از لحاظ سیاسی کارآیی داشته باشند، تا چه حد موفق است؟ در نخستین مقاله از این مجموعه با تصویری که مدودف از استالین، به عنوان یک همگام دیوصفت انقلاب، یک غیرمارکسیست، یک نظریه پرداز ناتوان، یک همکار پست و بی فرهنگ، ارائه می‌دهد، آشنا شدیم. با این همه دیدیم که مدودف نتوانست مخالفان استالین را در مبارزات درون حزبی ۸ - ۱۹۲۳ به عنوان نمایندگان میراث لنینیستی حزب بنمایاند. او اعلام می‌کند که از نظر سیاسی همه گروههای مختلف اپوزیسیون در اشتباه بودند. اگر چه اعتبار رهبری تئوریک و سیاسی حزب را از ۲۸ - ۱۹۲۳ به بوخارین می‌دهد، اما این ایده را که در انشعاب استالین - بوخارین، بوخارین از نظر سیاسی در موضع درستی قرار داشت رد می‌کند. در واقع، در این بزنگاه، او دست به چنان انتقاد اساسی از بوخارین می‌زند (از

استالین و.../۵۵

جمله اینکه او نپ را نمی فهمید؛ دهقان سرمایه دار را به مثابه مخالف فعال سوسیالیسم در نظر نمی گرفت؛ ایده روشنی از کشاندن دهقانان به سوی سوسیالیسم در یک جامعه اساساً روستایی نداشت و ساخت تئوریک او مدرسی و قراردادی بود، که به راستی اظهارات قبلی او را دایر بر اینکه در ۲۸-۱۹۲۳ بوخارین بود که یک رهبری سیاسی مؤثر ایجاد کرده بود، خیلی عجیب جلوه می دهد.

از گزارش مدووف ضرورتاً چنین استنتاج می شود که در میان مارکسیستها و لنینیستهای دفتر سیاسی لنین، نه یک سیاستمدار توانا وجود داشت و نه حتی یک فرد پایبند به اصول - البته به استثنای بوخارین که با اینکه شاید به اصول پایبند بود ولی ناتوان بود. تنها سیاستمدار صالح، استالین غیر-مارکسیست و غیرانقلابی بود که تنها از آنرو وارد سیاست شد که مقامی را به دست آورد تا بدون ترس از کیفر، زهر خود را به هر کس که دلش می خواهد خالی کند.

مدووف می گوید که استالینیسم یک زایده دیوآسا بر روی نظام بود، و بهیچ وجه یک مرحله تکاملی به شمار نمی آید. اما آنچه را که او خود نشان می دهد این است که استالینیسم یک مرحله تحولی از نظام بوده است، و آن رهبری سیاسی که نوع انسانی تر و مترقی تر تکامل را امکان دهد، وجود نداشت. استدلال او در این باره که یک خط دموکراتیک تکامل امکان پذیر بود یک انتزاع توخالی است که از آرزوها و خیالات سرچشمه گرفته است. و هنگامی که او به بررسی آثار استالینیسم بر نظام می پردازد، در واقع جوهر استدلال او این است که استالینیسم شیوه تکامل نظام بود، در عین حال اعلام می کند که منظور چیز دیگری بوده است.

«عضوگیری لنینی»

از «عضوگیری لنینی» نیمه سالهای بیست شروع کنیم. ترتسکی اعلام کرد که این بهانه ای به استالین داد تا بدانوسیله حزب را از عقب ماندگی و جهالت پر کند. از نظر ترتسکی بلشویکهای قدیمی (یعنی بلشویکهای جدید سال ۱۹۱۷) مصون از خطا بودند. اما او مجبور نبود که در عمل

با مسأله نحوه حکومت کردن برخورد کند، و اسباب يك انقلاب اجتماعی را در جامعه‌ای چنین عظیم، با حزبی که تنها نمایندگی بخشی از مردم را داشت، فراهم کند. عضوگیری لنینی باعث شد که حزب بیش از پیش نماینده جامعه باشد. و به همان مناسبت تا حدی آنرا به سوی عامی‌گری سوق داد. مدودف با تقدیم بلشویک‌های قدیمی مغالزه می‌کند، اما نمی‌تواند با آن کنار بیاید.

«این دگرگونی سریع در ترکیب طبقه کارگر، جبراً بر روانشناسی رفتار آن و بر ترکیب حزب اثر گذاشت و بدین ترتیب انحطاط بخشهایی از آپارات را تسهیل کرد. به موازات آن روند معکوسی نیز جریان داشت، تحول توده‌های نیمه‌پروлетر، از راه رواج ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی...» (ص ۵۷۰).

عضوگیری لنینی «صدها هزار کارگری را که آموزش کافی نداشتند» به درون حزب سرازیر کرد (ص ۵۸۰). اما مدودف نمی‌گوید این کارگران جای کارگرانی را که به حد کافی آموزش دیده بودند گرفتند. در واقع، در ۱۹۲۱ دیگر طبقه کارگری وجود نداشت. پس حزب یا می‌بایست به صورت يك اولیگارشی که نماینده مردم نبود و پیوندی ضعیف با توده مردم داشت باقی می‌ماند، یا از کارگران جدیدی که به تازگی روستا را ترک گفته و فاقد تجربه مبارزه مستقل طبقاتی بودند عضوگیری می‌کرد، و از طریق آنها بر جامعه مسلط می‌شد.

در همان حال که حزب صفوف خود را بدین نحو پرمی‌کرد، امکان ایجاد هر نوع برابری سیاسی مؤثر بین دستگاه رهبری و اعضای ساده حزب غیرقابل تصور بود.

در پرولتاریا، مانند هر طبقه دیگری

«عناصری وجود دارند که قادر به تفکر نیستند. چنین افرادی مجذوب جسور خلاق مارکسیسم - لنینیسم نمی‌شوند. برعکس دگماتیسم را ترجیح می‌دهند... با آنکه انقلاب معرف پیروزی

استالین و.../۵۷

افکار نو بر دگمهای کهنه است، اما زمانی فرامی رسد که انقلاب از دگمهای خود مالا مال می شود. در روسیه تزاری، این گرایش بیش از حد معمول احتمال بروز داشت زیرا تعداد کثیری از انقلابیان از فرهنگ کافی برخوردار نبودند. با در نظر گرفتن این شرایط، مهارت استالین در ساده کردن افکار پیچیده به حد افراط، یکی از عوامل - و یکی از عوامل مهم - ارتقاء او شد. بسیاری از کادرهای حزبی لنینیسم را فقط از ورای طرح قالبی و ساده گرایانه ای می شناختند که استالین از آن ترسیم کرده بود، بی آنکه توجه کنند که استالین در ترویج و عامه فهم کردن مارکسیسم - لنینیسم، مکتبی تکاملی و خلاق را به مذهبی خاص مبدل کرده است.» (ص ۵۷۲)، آیا این بدان معنی است که مدودف از رگه های مذهبی «دکترین» ناآگاه است.

این يك راه برای طرح این مسأله است. اما چگونه ممکن بود صدها هزار نفری را که به صفوف کارگران پیوسته بودند و جهان بینی کهنه آنها درهم ریخته بود، و علاقه به جایگزین کردن آن بایک ایدئولوژی بهتری داشتند، با جوهر خلاق مارکسیسم آشنا کرد؟ آیا بسايد به آنها گفته می شد: «بگیرید این ۳۰ جلد آثار لنین و ۳۰ جلد آثار مارکس، همراه با تک و توکی از کتابهای کائوتسکی، پلخانف، دیترگن و لابرولا، همچنین مقاله های تازه ای از کورچ و گرامشی را بخوانید و در ضمن بیکن، اسپینوزا، کانت، هگل، فویرباخ و ارسطو را هم که مقدمات فلسفه مارکسیسم هستند، و بنا بر این مطالعه آثار آنها برای فهم آن ضروری است، فراموش نکنید. آنگاه با مطالعه این کتابها با جوهر خلاق مارکسیسم آشنا خواهید شد. پس از پنج سال بازگردید؛ آنگاه درخواست شما برای عضویت در حزب مورد مطالعه خواهد گرفت»؟

خوب، مسلماً مسأله از این قرار نبود. شاید همانا بهتر بود که جوهر خلاق مارکسیسم برای آنها در چند جزوه خلاصه شود، به گونه ای که با مطالعه آنها بتوانند هم در کار و زندگی خود و هم در محدوده متنهای توصیه شده، راه خود را بیابند؟ اما چنین آموزش خلاصه شده ای ضرورتاً

قراردادی، دگماتیک و به شدت ساده شده است. (و آیا بیان جزمی جوهر خلاق امکان پذیر است؟).

عبارت پردازیه‌های ساده در باره عامیانه کردن مارکسیسم بوسیله استالین ممکن است در پرده جهالت پانزده یا بیست سال پیش قابل بخشش باشد. اما امروز چنین عبارت پردازیه‌های بیانگر فراموش کاری است نه جهالت. گل سرسبد آکادمیک اروپای غربی در پانزده سال گذشته خود را وقف بیرون کشیدن جوهر خلاق مارکسیسم کرده است. نتیجه آنکه به تعداد نویسندگان خلاقیتی که از حداقل مهارت روشنفکری برخوردارند، جوهر خلاق به وجود آمده است. مجله نیولفت (دیویو)، بیست سال پیش به عنوان یک کرسی ضد استالینی برای بازگرداندن جوهر خلاق مارکسیسم بوجود آمد. ملاحظه کنید که در این مدت چه رنگهای گوناگونی به خود گرفته، و در کسب انسجام سیاسی تا چه حد ناموفق بوده است.

استالین و «جریان حوادث»

اگر فعالیت سیاسی استالین جزئی از «جریان حوادث» ، و حتی جزء اصلی آن بوده است ، در این صورت انتزاع کردن آن از جریان حوادث، به طریقی که بتوان برای آن خصلتی قائل شد که با خصلت قائل شده برای «جریان حوادث» به کلی متفاوت باشد، به وضوح دشوار خواهد بود. اگر «کسانی که ناتوان در اندیشیدن بودند» از طریق استالین، از طریق عامیانه و سطحی کردن مارکسیسم بوسیله او، به فرمانروایان جامعه تبدیل می شدند، پس در این مدت سی ساله مارکسیسم کجا بود؟ در آن سالهای پرتاب و تاب یک نظام سیاسی مارکسیست - لنینیستی به زحمت می توانست به شکل کتمان ذهنی به بقای خود ادامه دهد. یا مارکسیسم - لنینیسم در به دست آوردن آنچه به دست آمده بود فعالانه شرکت داشت، یا دیگر از بین رفته بود. و در صورتی که شرکت داشت، این شرکت تنها می توانست زیر پرچم استالینی صورت گیرد.

اگر «یک استالینیست ، معمولاً» فرصت طلبی بود که در او گستاخی

استالین و.../۵۹

و خودستایی با تزلزل و عوام‌فریبی سیاسی درهم آمیخته بود» (ص ۷۴)، پس قاعدتاً يك مازکسیست - لنینیست نمی‌توانست يك استالینیست باشد. اما اگر او نمی‌توانست يك استالینیست باشد، پس چگونه می‌توانست بر تحولات عظیم دوره استالین، که مدوّد و علاقمند است استالینیسیم را از آن منتزع کند، تأثیر بگذارد؟

افزوده بر این، اگر نا توانی سیاسی نشانه استالینیسیم بود، بنا بر این قاعدتاً استالینیسیم مسئول تحولات عظیم دوره استالین نبوده است. و اگر استالینیسیم مسئول آن دست‌آوردها نبوده باشد پس هیچ‌شکلی از يك سیاست سازمان‌یافته نیز چنین مسئولیتی نمی‌توانست داشته باشد، زیرا استالینیسیم نوعی انحصار سیاسی برای خود به وجود آورده بود. با فرض اینکه مطلب چنین بوده باشد، پس این تحولات چگونه می‌توانست تحقق یابد؟ حتماً این تحولات دست‌آورد نیروهای خودانگیخته يك جامعه مدنی بوده‌اند. و این دقیقاً همان چیزی است که از جمله زیرمی‌توان دریافت: «استالین خود را در پشت سر مردمی پنهان کرده بود که تازه از جهل و عقب‌ماندگی خارج شده بودند.» (ص ۵۱۱). اما اگر او خود را پشت سر آنها پنهان کرده بود، چگونه می‌توانست رهبریشان کند. و اگر او رهبریشان نکرد، پس آنها فاسد رهبری بودند. و اگر در بدست آوردن آنچه بدست آمد رهبری نشدند، پس آن دست‌آوردها می‌بایست نتیجه عمل خودانگیخته جامعه مدنی بوده باشد.

اما اگر جامعه مدنی، به رغم دخالت‌های غیرمؤثر و بی‌جای يك دوات بسیار نیرومند (که فقط عقده‌های حقارت کینه‌توزانه يك فرد محرک آن برد) بتواند چنین موفقیت‌هایی را به دست آورد، پس چگونه بود که همین جامعه مدنی بسیار پیشرفته نمی‌توانست دولت را با خود هماهنگ سازد؟ اما، اینها همه یاوه است. در روسیه آن جامعه مدنی، که توانایی رسیدن به چنین موفقیت‌هایی را از طریق عمل خودانگیخته داشته باشد، وجود نداشت. جامعه مدنی موجود در آستانه انقلاب، جامعه از کار افتاده‌ای بود. اگر جامعه مدنی پیشرفته‌تری وجود داشت، انقلاب محتملاً در مرحله بورژوازی‌اش تثبیت می‌شد. این عقب‌ماندگی جامعه مدنی بود که به بلشویک‌ها امکان داد تا برای تثبیت خود قدرت را غصب کنند. نوع پیشرفته‌های اجتماعی که مورد نظر دولت بلشویکی بود نمی‌توانست بوسیله

نیروهای خودانگیخته جامعه مدنی به دست آید. و اگر فعالیت سیاسی هدفمند دولت برای اینکه بتواند موجب تحولات اجتماعی از نوع سوسیالیستی شود، می‌بایست با گرایشهای خودانگیخته جامعه مدنی مقابله می‌کرد، بنابراین این تبیین که تحولات اجتماعی واپسین سالهای دهه بیست و دهه سی، به رغم مخالفت دولت صورت گرفت، مهم‌یافی است. و چیزی که نظر مدودف را بسیار جالب توجه می‌کند این است که او به روشنی بر این پوچی آگاه است، بسا این حال عموماً مجذوب آن است.

مشکل مدودف این است که آموزش و فرهنگ او که آن همه بدان می‌بالد، به شدت ناقص است، بدین معنی که آموزش و فرهنگ وی گرچه توانایی او را در استدلال منسجم درباره جهان از میان نمی‌برند، اما آنرا به شدت فلج کرده‌اند. بنابراین او می‌تواند مسایلی را ببیند که از تفکر سیستماتیک درباره آنها عاجز است. هنگام مطالعه آثار او، انسان بر آنچه او می‌توانست با صرف نظر کردن از «فرهنگ» بشود، افسوس می‌خورد. اندیشیدن فعالیتی است تا حدی خشن.

فرمولبندیهای مدودف با توصیفاتش مغایرت دارد. او استالینسم را به مثابه تحول سیستم لنینی، و به مثابه وسیله‌ای می‌بیند که از آن طریق مردم از عقب‌ماندگی بیرون آمدند و برای خود جامعه‌ای اساساً مدرن ساختند. اما آن را به مثابه یک زایده بر سیستم مسی فهمد و آن را همچون سایه‌ای مخوف می‌بیند که بر مردمی که خود را متحول می‌ساختند فرافتاده و اثری بازدارنده بر آنها برجای گذاشته بود. به همین علت او هیچگاه چیزی را که فرمولبندی کرده توصیف نمی‌کند یا چیزی را که توصیف کرده فرمولبندی نمی‌کند. گرفتن توصیف از فرمولبندی از نظر عقلی اشتباه است. گرفتن فرمولبندی از توصیف، از نظر اخلاقی اشتباه است. به همین مناسبت او به پس‌وپیش، از این یک به آن یک می‌جهد، با این امید پرهیزکارانه که خط‌سیر جهشش به مثابه پلی تحقق یابد.

کارگران خرده بورژوا و اشرافیت کوچک پرولتاریایی

مدون بعد از آنکه با فرمولبندی استالین به مثابه «شیطانی از ماشین»^۱ ادعاهای اخلاقی را ارضاء می کند، می بایست به قلمرو واقع تاریخی بجهت:

«اشتباه است که ایدئولوژی و عمل استالینسم را منحصرأ به وضع بین المللی اتحاد شوروی یا معایب شخص استالین نسبت دهیم. باید فرایندهای اجتماعی را که پس از انقلاب شروع شد مورد تحلیل قرارداد» (ص ۵۶۵).

«پیروزی چند میلیون پرولتر تنها از آن روممکن شد که دهها میلیون نیمه پرولتر و خرده بورژوا از آنان پشتیبانی کردند. ساده لوحی است که تصور کنیم این عناصر خرده بورژوا، به دنبال چندسال جنگ انقلابی به کلی تغییر ماهیت دادند. همچنین اشتباه است که پرولتاریا را به صورت ایده آلی درآوریم... نه تنها در روسیه... بخش بزرگی از پرولتاریا تحت تأثیر عیوب و روحیه خرده بورژوایی قرار دارد... بیشتر انقلابیان حرفه ای، که استخوان بندی حزب را تشکیل می دادند، از روشنفکران، اشرافیت کوچک یا محافل اداری برخاسته بودند. خاستگاه این مردم مانع از آن نشد که بیشتر آنها از دل و جان به پرولتاریا پیوندند، راهنمای او باشند، و بدین ترتیب، به معنای کامل کلمه، انقلابیان پرولتری شوند. اما بهیچوجه تمام رهبران حزبی این تحول کامل را پیدا نکردند... پس این واقعیت که افراد بسیاری، که از انقلابیان پرولتری واقعی نبودند، توانستند پس از مرگ لنین رهبری حزب را بدست

۱ - اشاره به اصطلاح *dieu ex machina*، که یکی از شگردهای رایج در تئاتر یونان باستان بود، هنگامی که در پایان نمایش حوادث درم پیچیده و آشفته می شد که نمایش نامه نویس راه حلی برای پایان دادن به آن نمی یافت، یکی از خدایان را بر صحنه نازل می کرد (بوسیله منجنیق یا ماشینی که بر بالای صحنه نصب شده بود) تا اوضاع را رو به راه کند. (۲).

گیرند، نتیجه يك تصادف محض یا حاصل يك بسی احتیاطی نبود. نتیجه طبیعی يك انقلاب پرولتری در يك کشور خرده بورژوا بود» (ص ۵۶۶).

و، البته، رشد و تحول يك طبقه کارگر واقعی پس از مرگ لنین به جای يك طبقه کارگر کم و بیش تصویری که پیش از مرگ او وجود داشت (و خصوصیت تصویری آنسرا او به صراحت پذیرفته بود)، موجب تشدید خصوصیت «خرده بورژوایی» آن شد، و عضوگیری لنینی حزب را ملامت از این پرولترهای تازه، امانه واقعاً پرولتر، کرد. استالین نماینده این طبقه جدید کارگران واقعی بود، طبقه‌ای که در مقایسه با ایده‌آلی که این طبقه کوششی بود در جهت تحقق آن، یأس آور می‌نمود.

«استالین، مشخصات و افکار يك انقلابی پرولتری را با مشخصات و افکار يك انقلابی خرده بورژوا، که متمایل به فرصت‌طلبی و فساد است، یکجا داشت» (ص ۵۶۷).

این پرولتاریای جدید و واقعی اثری انحطاطی بر حزب باقی گذاشت، در حالی که حزب اثری روشنگرانه بر آن داشت. پس این‌طور. رسم روزگار چنین است. آیا باعث تأسف است که حزبی که به نام پرولتاریایی حکومت می‌کرد که خارج از صفوف آن به زحمت وجود داشت، و زیر تأثیر روشنگر اشرافیت کوچک درون خود عمل می‌کرد، فساد را بپذیرد و به حزبی تبدیل شود که بر اثر نفوذ يك پرولتاریای واقعاً موجود به عامی‌گری کشیده شده بود؛ یا آنکه باعث خوشحالی است که يك پرولتاریای واقعی، که وزن و نفوذ خود را بر سراسر جامعه اعمال می‌کرد، و به‌طور کامل در ارتباط متقابل با آن بود، به حزب امکان داد تا دگرگونی اجتماعی‌ای را که مصمم به اجرای آن بود، هر چند باشیوه‌ای نه‌چندان اصیل، به انجام رساند.

به همین قیاس، آیا «انقلابی پرولتاریایی حقیقی» یکی از اعضای اشرافیت کوچک است که «از دل و جان به پرولتاریا پیوسته» و راهنمایی او را به عهده گرفته، یا آنکه يك کارگر واقعی است که انگیزه‌اش را منافع مادی تشکیل می‌دهد؟ مدودف به روشنی احساس می‌کند که اولی يك پرولتاریای

حقیقی است و او را ایده‌آلی قرار می‌دهد که یک پرولتاریای واقعی در مقایسه با آن خرده‌بورژوا جلوه می‌کند. اما تنها در محدوده معین کوچکی است که اعضای بی‌طبقه اشرافیت کوچک می‌توانند بنام پرولتاریا عمل کنند. تصرف قدرت از طریق سیاسی و جنگ از جمله امور نسبتاً سطحی به‌شمار می‌آیند. هنگامی که مسأله تحول یک جامعه مطرح می‌شود، «حقیقی» باید به‌صمیمانه‌ترین وجه با واقعی آمیخته شود، و باید «فساد» را بپذیرد، در غیر این صورت به یک ایده‌آل ناساتوان تبدیل خواهد شد. ایده‌آل به‌آسانی نمی‌تواند خود را به‌جای واقعی قرار دهد. نمی‌تواند بازتابی از خود صادر کند و با آن خود را به‌مثابه واقعی تحقق بخشد. بیشترین کاری که از او ساخته است راه‌هایی جنبش واقعی است. و اگر قرار باشد که همین را انجام دهد، می‌بایست تضمین کند که نمایندگان اصیل «واقعی» به‌گونه‌ای فزاینده به‌درون محفل رهبری خود جذب می‌شوند - که البته این رهبری بدین‌وسیله به‌ابتدال کشیده خواهد شد.

روشنفکر بی‌طبقه ممکن است از دل و جان با پرولتاریا بیامیزد، اما نباید انتظار داشته باشد که با انجام این کار دل و جان پرولتاریا را متحول سازد. هنگامی که ترسکی دریافت که آمیزش معنوی او با پرولتاریا، پرولتاریا را از نظر فرهنگی متحول نساخته است، به‌کلی منزجر شد. او به‌این مسأله به‌مثابه ازدواج افراد برابر می‌نگریست - البته به‌مفهوم قدیمی آن، که در آن زن آزادانه قبول می‌کرد که دوست بدارد، احترام بگذارد، و اطاعت کند. البته او تصور نمی‌کرد که توده‌های پرولتر همگی توانایی آنرا پیدا کرده باشند که در برابر همه نوسانهای هنر جدید از نظر زیبایی‌شناختی واکنش نشان دهند و در قهوه‌خانه‌های وین به‌گفتگوهای ادیبانه پردازند، اما او تصور می‌کرد که آنها به‌حد کافی از فرهنگ بو برده‌اند که احساس کنند می‌بایست مردم با فرهنگ بر آنها حکومت کنند. آنها چگونه می‌توانستند از کسی که در واقع بهتر از خود آنها نبود حمایت کنند؟ باشد، بگذار آنها درعای گری خود غوطه‌ور شوند. او همچنان نسبت به‌ایده‌آل وفادار باقی خواهد ماند.

رشد و انحطاط همزمان

«لنین در ۱۹۲۲ می توانست بنویسد که حزب هنوز به اندازه کافی پرولتری نیست، و آپارات دولتی هنوز يك ملغمه بورژوازی است. ده سال بعد وضع بطور اساسی عوض شده بود. آپارات خیلی بهتر کار می کرد و از پس مسایل پیچیده تری بر می آمد» (ص ۵۷۰).

بنابراین، نخستین دهه استالینیسم شاهد رشد آپارات دولتی بود که به گونه فزاینده ای کارآ و پرولتاریایی می شد. افزوده بر آن تلخیص عامیانه مارکسیسم توسط استالین وسیله ای بسود که پرولتاریای جدید از آن طریق اندیشیدن را آموخت. همین تلخیص ها استخوان بندی جهان بینی تازه را تشکیل می دادند. و توده های زحمتکش که محصول جامعه عقب مانده تزاری بودند از آنها همچون نقشه و قطب نما برای یافتن راه خورد در دنیای جدید استفاده می کردند. آنها شامل همه چیز نبودند، اما در را به سوی همه چیز می گشودند. مدودف، در حالی که این همه را می پذیرد، می کوشد فرمول بندی هایی بیابد تا به کمک آنها استالین به مثابه مانعی در راه پیشرفت هایی نشان داده شود که در زمان فرمانروایی خود او تحقق یافت.

«استالین سی سال تمام سکاندار کشتی دولت بود، ناامیدانه به آن چسبیده بود. اودهاها بار این کشتی را به تخته سنگها زد و به گل نشاند و دهها بار از مسیرش منحرف ساخت. آیا باید سپاسگزار او باشیم که این کشتی را کاملاً غرق نکرد.» (ص ۷۷۰). «تغییرات اجتماعی بسیار پیچیده ای که در دوره پس از مرگ لنین بوقوع پیوست، هنوز در انتظار يك تحلیل علمی اصیل است» (ص ۵۷۰).

واژ کوششهای مدودف کاملاً آشکار است که چنین تحلیلی با شور و ضد استالینی ناسازگار است. اگر مدودف آنچه را که همکارانش، تاریخ نگاران رسمی حزب، به وی توصیه کرده بودند، انجام داده بود، و انتقاد از استالین را از ۱۹۳۴ یا حدود آن آغاز می کرد، به مراتب اثر بیشتری از خود بجای

استالین و... / ۶۵

گذاشته بود. اما البته بدین ترتیب نمی توانست عمق احساسی را که به نظرش لازم می آمد، به دست آورد.

در ۱۹۲۳ دیگر مانع عمده ای در راه یک نظام سیاسی با اجتماعی وجود نداشت. سرمایه داری تا حدی بازگردانده شده بود - به دیگر سخن جامعه مدنی تا حدودی آزاد شده بود، تا بتواند آنچه را که مسیر طبیعی اش بود ادامه دهد. توده عظیم روستائیان به مثابه سرچشمه پر قدرت رشد سرمایه داری سر جای خود بود. در برابر اینها، یک حزب کاملاً با انضباط وجود داشت که همه حریفان را در برخورد های سیاسی و نظامی از پا در آورده، و یک انحصار سیاسی برای خود به وجود آورده بود. اما می توان گفت که تا ۱۹۳۴ یک نظام اجتماعی تازه به وجود آمده بود. انکار مسئولیت استالین در ایجاد این نظام تنها موجب ابهاماتی خواهد شد. خط رسمی، درحالی که روش استالین را در استقرار نظام تأکید می کند، اما دخالت های خود سرانه و بوالهوسانه او را در نظام که از آن پس صورت گرفت مورد انتقاد قرار می دهد. اما برای ارضای شورمدودف به چیزی بیش از انتقادات بالنسبه سطحی - که با پذیرش اینکه استالین تا سال ۱۹۳۴ آنچه را که لازم بود انجام داد، مجاز شناخته می شوند - نیاز هست. چون مهمات تئوریک مدودف به دوره پیش از ۱۹۳۴ نیز مربوط می شود، ما نخواهیم کوشید که نظریات او را در دوره تصفیه های سالهای آخر دهه سی، گام به گام دنبال کنیم. جوهر کلام او این است که استالین پس از اینکه پرولتاریای جدید را به صورت طبقه حاکمه تاحدی با فرهنگ شکل داد، و کم و بیش یک دستگاه مؤثر دولتی به وجود آورد، اقدام به ویرانی آنچه بنا کرده بود نمود، و این کار را صرفاً به مقتضای طبع شریر خود انجام داد. گرچه او در ۱۹۳۴ در کمیته مرکزی با مخالفت های چندی روبرو شده

«سرکوب جمعی سالهای سی را نمی توان به حساب یک مقاومت واقعی در مقابل حکومت خودسرانه استالین گذاشت. واقعیت اسف بار آن است که اوج گیری استالین به سوی یک دیکتاتوری بی حد و مرز شخصی به هیچ گونه مقاومت جدی... برخورد نکرد. تنها نیروهای مخالف استالین، در میان دشمنان سنتی دیکتاتوری

پرولتاریا، امپریالیستهای جهانی و روس‌های سفید مهاجر بودند»
(ص ۴۹۷).

«صدها هزار کادری که بین سالهای ۳۸ - ۱۹۳۷ نابود شدند، خود بهترین عاملان صنعتی کردن کشور» (ص ۴۹۷) بودند. آنها صرفاً قربانی بوالهوسی‌های استالین شدند، و با این همه او با هیچ مقاومت جدی از سوی سیستم مواجه نشد. و بسا هیأت افسران ارتش در سال ۱۹۳۷ نیز همین گونه رفتار شد. او هر کاری انجام می‌داد با مخالفت روبرو نمی‌شد. آندسته از کادرهای رهبری که با آنچه اتفاق می‌افتاد موافق نبودند، به جای مخالفت با استالین به مخالفت با خودشان بسرمی‌خاستند. او نه تنها دیکتاتوری بود که مخالفان را از لحاظ جسمی نابود می‌کرد، بلکه خود يك «من برتر»، یا نوعی وجدان بیدار، بود، که ذهن از طریق آن خود را داوری می‌کند.

«چرا اورجونیکیدزه به جای آنکه استالین را بکشد خود را کشت؟
چرا طی پانزده سالی که استالین به جنایات خونین خود ادامه
می‌داد، هیچ گاه کوششی برای برکنار کردن او صورت نگرفت؟»
(ص ۵۰۰).

(نقد کر این نکته بی‌مورد نیست که همانگونه که دوره استعمار انگلستان
در ایرلند دایماً بین سه تا هشت قرن در نوسان است، دوره جنایات استالین
نیز بین پانزده تا سی سال نوسان می‌کند).

«آنچه کسانی را که قادر به چنین اقدامی بودند، از عمل باز
می‌داشت ترس جانشان نبود، ترس از نتایج اجتماعی این عمل
بود که در شرایط رواج کیش شخصیت، به هیچ وجه قابل پیش‌بینی
نبود» (ص ۵۰۰).

از لحن کلام مدودف چنین پیدا است که پس آمدهای اجتماعی قتل

استالین و.../۶۷

استالین جنبه‌ای کاملاً مترقی می‌داشته‌است. برای خلاص شدن از شر استالین یک نیاز اجتماعی وجود داشت. اما این نیاز در درون سیستم (استالینیستی) که استالین با بوالهوسی محض آنرا ساخته و پرداخته بود، مجال بروز نیافت. سیستمی که استالین در ۲۴-۱۹۲۳ ایجاد کرده بود بی‌نهایت تثبیت شده و هماهنگ بود. در جامعه مخالفت چندانی با آن به چشم نمی‌خورد. اما استالین به منظور کشتن هزاران تن از بهترین نمایندگان نظامی که به وجود آورده بود، چنین وانمود می‌کرد که دشمنانی وجود دارند. او زور را به مقیاسی وسیع و به نحوی بوالهوسانه به کار می‌برد. اما به کار بردن زور پایه قدرت او نبود. بلکه مطلب این بود که او آنرا به گونه‌ای غیر مسئولانه به کار می‌برد زیرا پایه‌های قدرتش به گونه‌ای اطمینان‌بخش بر دیگر بنیادها نهاده شده بود.

«استالین فقط به زور تکیه نکرد. او در تمام سالهایی که صاحب اختیار کشور بسود، در میان مردم محبوبیت داشت. هرچه عمر حکومت این جبار طولانی‌تر می‌شد... محبت و عشق اکثریت مردم نسبت به او افزایش می‌یافت» (ص ۴۹۸).

جنايات مهيب او ماهيتی جلوه‌فروشانه داشتند و بوسیله آنها آزادی عمل کامل خود را نشان می‌داد. او از چنان آزادی عمل وسیعی برخوردار بود که می‌توانست به هر کار بوالهوسانه‌ای دست بزند. و آنها که به فکر مخالفت با او می‌افتادند، کشتن خویش را بر انجام این کار ترجیح می‌دادند. چرا حتی یکی از آنها نمی‌فهمید که کشتن او از نظر اجتماعی مفید است؟ زیرا «وجدان اجتماعی» به علت کیش شخصیت «عناصری از روانشناسی مذهبی را به عاریت گرفته بود» (ص ۴۹۹).

مدودف گرچه اعلام می‌کند که تصفیه‌ها به طرز بی‌هدف علیه بهترین عناصر آپارات سیاسی صورت گرفت (و تنها بطور تصادفی بود که «گهگاه... عده‌ای از ضدانقلابیون حقیقی نیز گرفتار می‌شدند») (ص ۷۶۷)، بدین نتیجه نمی‌رسد که آپارات لطمه بزرگی دید. مطلب از این قرار نبود که بدجای خوب را بگیرد. در سطح پائین‌تر دستگاه تغییرات اندک بود. در سطح میانی

«بسیاری از لنینیستهای مؤمن به مقامهای بالاتری دست یافتند که بر اثر سرکوبها خالی مانده بود، اما تعداد زیادی از این جانشینان نیز افراد جاه طلبی بودند... در رأس سلسله مراتب روند معکوسی جریان داشت: عناصر لنینیست جای خود را به کسانی دادند که امروز «استالینی» خوانده می‌شوند. با این همه در رأس نیز تنوع وجود داشت» (ص ۵۷۱).

بنابراین، از این لحاظ تصفیه‌ها می‌بایست هیاهوی بسیار برای هیچ بوده باشند.

اما اگر سیستم استالینی به این یسا آن مفهوم لنینیست نبود، چگونه می‌توانست در سراسر جامعه لنینیستهای فعال پرورش دهد و آنها را از طریق آپارات ارتقاء دهد؟ مدودف پاسخی به این پرسش نمی‌دهد. در واقع او اکنون «لنینیست» را به معنی ایده آلیست و «استالینیست» را به معنی جاه طلب به کار می‌برد. لنینیست يك ایده آلیست استالینیست است. و استالینیست يك جاه طلب لنینیست است. در واقع منظور او این است که آپارات ترکیبی بوده است از ایده آلیستها و جاه طلبها.

نتیجه

مدودف در دادگاه تادیخ کاملاً «در انتزاع جنایات و اشتباهات استالین» از «جریان عظیم و پیچیده حوادث» که استالین در آن شرکت داشت، درمی‌ماند. اگر او این چنین از قدرت تحلیل بی بهره نبود، می‌توانست بفهمد که در متمایز کردن «استالینیسم»، که به وجود آن باور داشت، شکست خورده است، در متمایز کردن «لنینیسم»، که به وجود آن باور دارد، شکست خورده است، و همچنین در این که نشان دهد در «جریان عظیم و پیچیده حوادث» سیستم لنینی مفروض او مسئول تحولات مترقیانه بوده، و انحراف استالینی مفروض او از لنینیسم باعث حوادث هولناک، هر چند نسبتاً سطحی بوده، شکست خورده است. و اگر او به شکست خود در چنین انتزاعی پی برده بود، دیگر نمی‌توانست نسبت به جان گرفتن دوباره «دموکراسی لنینیستی» بر اثر مقداری انتقاد عمیق از استالین این

مدودف و ... / ۶۹

همه خوش بین باشد. مارکسیسم در دوره کودکی گاه خود را «رآلیسم انتقادی» می نامید. این جنبه از مارکسیسم برای «مارکسیسم خلاق» غیرقابل شناخت است. اگر مدودف یکی از پیروان رئالیسم انتقادی بود، تحول سیاسی او پس از نگارش دیدگاه تاریخی مسیر دیگری می یافت. در این صورت او می فهمید که کتابش در اثبات اینکه باورهای تاریخی اش دارای بنیادی محکم است با شکست مواجه شده است، و بنابراین برنامه سیاسی مشتق از آن نیز مورد تردید قرار می گرفت.

نظر مدودف درباره دموکراسی سوسیالیستی

روی مدودف از آن نظر به شرح وقایع عصر استالین در دادگاه تالین پر داخت که نشان دهد استالینسم انحرافی از نظام لنینیستی دموکراسی سوسیالیستی بوده است، ولی جوهر نظام را دست نخورده باقی گذاشته است. او کتاب را به پایان رساند، بدون اینکه بفهمد در اثبات وجود یک نظام لنینیستی دموکراسی سوسیالیستی در شوروی با شکست مواجه شده است، چه رسد به اینکه بتواند ثابت کند که استالینسم انحرافی از آن بوده است. افزوده بر آن، او نمی تواند نشان دهد که قلمروی از سیاست، یا حتی جامعه، وجود داشته که استالینسم خود را به گونه ای همه جانبه در آن تثبیت نکرده باشد. در واقع، از توصیف او درباره پیروزی همه جانبه استالینسم چنین مستفاد می شود که دموکراسی سوسیالیستی اگر هم در روزگاری وجود داشته، استالین آن را به کلی محو کرده است.

اما مدودف اصرار می ورزید که استالینسم، که آنتی تز «سوسیالیستی کاذب» در برابر لنینسم بوده است، به گونه ای جامع در همه سطوح جامعه به پیروزی رسید، و با این همه لنینسم به مثابه یک نیروی اجتماعی به حیات خود ادامه داد و توانست پس از کاهش سرکوب استالینستی انحرافات استالینستی نظام را پاک کند. اصطلاح «دگماتیک» از سوی مارکسیستهای خلاق به عنوان یک دشنام وسیعاً به کار برده می شود. اما به دشواری می توان باور کرد که مارکسیسم خلاق چگونه می تواند چیزی دگماتیک به مفهوم دقیق کلمه باشد. تنها ایده های بی بنیاد خلق می شوند. برای ایده هایی که به

نظر مدودف... ۷۱

حد کافی دلیل وجود دارد نیازی به خلق آنها نیست. خلق کردن یعنی ساختن چیزهایی از هیچ، همانگونه که خدا جهان را در روز اول آفرید. در این حال ادعای خلق کردن یعنی ادعای بی پایه کردن. و آشکار است که ادعای بی پایه يك دگم است. بین خلق کردن و دگماتیسیم، در مفهوم دقیق آنها، رابطه بسیار نزدیکی وجود دارد، گو اینکه این دو اصطلاح مضمونهای کم و بیش متفاوتی کسب کرده اند. موافق این مضمونها اغلب به چیزهایی خلق گفته می شود که به هیچ وجه دگماتیک نیستند، و به قدر کافی بر پایه نظم طبیعی اشیاء استوارند. مارکسیسم خلق بدین مفهوم مجازی، خلق نیست، بلکه به مفهوم دقیق این اصطلاح، یعنی در مفهوم دگماتیک آن، خلق است.

طرح تاریخی دد دادگاه قادیخ تنها يك دگم، یعنی يك ایده بی پایه نیست، بلکه يك دگم بد است، که نشان داده است به طرز رقت انگیزی از عمل کردن در جامعه ای که برای آن خلق شده عاجز است. دگم دد دادگاه قادیخ يك دگم بی اثر است.

نگاهی به آینده

دومین کتاب مدودف، که ددباده دموکراسی سوسیالیستی نام دارد، به مثابه برنامه ای برای تحقق بخشیدن به امکانات تحولی که می شد آن را از طرح دگماتیک کتاب اولش استنباط کرد نوشته شد. در این کتاب اطمینان داده می شود که دموکراسی سوسیالیستی بار دیگر در اتحاد شوروی در آستانه مسلط شدن است. گرچه نحوه چاپ کتاب بی پایگی چنین اطمینانی را نشان می دهد، زیرا این کتاب مانند سلف خود [دد دادگاه قادیخ] به بورژوازی تحویل داده شد و در ۱۹۷۵ همراه با خطایه ای برای خوانندگان انگلیسی، که در آن مدودف توهمات خود را کنار گذاشته بود، به وسیله بنگاه انتشاراتی ماکمیلان انتشار یافت.

کتاب با تاریخچه خوش بینانه ای از «اتحاد شوروی در دهه ۱۹۶۰» آغاز می شود (اوه، آدم خلاق باشد و بعد هم بتواند تاریخ خوش بینانه بنویسد!). در این قسمت در باره اهمیت عظیم کنگره های بیستم و بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی به تفصیل سخن به میان آمده است. و شرح

می دهد کار پاك سازی جامعه از استالینیسم چگونه به خوبی آغاز شد:

«نشانه های گوناگون کیش شخصیت استالین، که آنچنان با سوسیالیسم بیگانه است، از میان برده شد: تساوت محتوی جسد غاصب از آرامگاه لنین برداشته شد، و نام بسیاری از شهرها، خیابانها، میدانها و مؤسسات تغییر داده شد... اصول سوسیالیستی و روابط سوسیالیستی، که عمدتاً در دوره پرستش شخصیت استالین به حالت تعلیق درآمده بود، توان تازه ای یافت» (ص ۲۳).

گرچه هنوز «دموکراتهای حزب» امکان نیافته بودند به مقامهای بالای رهبری راه یابند، اما:

«به جرأت می توان پیش بینی کرد که در دهه هفتاد آنها از پشتیبانی بسیار وسیعی برخوردار خواهند شد. ناممکن نیست که چیزی که امروز تنها به مثابه احساسات يك اقلیت وجود دارد در آینده نزدیک به يك جنبش اجتماعی توده ای تبدیل شود.» (ص ۵۸).

مدودف شرح می دهد که در واپسین سالهای دهه شصت يك پس روی کوچکی در فرایند دموکراتیزه شدن پدیدار شد:

«در سالهای اخیر نقض قانونیت سوسیالیستی افزایش یافته است ... از ۱۹۶۶ به این سو بیش از بیست محاکمه سیاسی برگزار شده است که به شدت و به درستی بوسیله افکار عمومی مردم شوروی محکوم شده اند.» (کندا! ص ۳۴).

افزوده بر آن، اقداماتی نیز برای اعاده حیثیت استالین انجام می شود. اما از نوشته چنین برمی آید که اینها جز آخرین نشانه های مقاومت از جانب نیروهای رو به زوال فاقد پایه اجتماعی چیز دیگری نیست.
«... در جامعه همه گروهها از گسترش سریع دموکراسی سوسیالیستی سود خواهند برد» (ص ۳۷). تنها تنی چند دیوان سالاران آن بی بهره خواهند ماند. در شرایط پرستش شخصیت استالین اجسرای همه قوانین اجتماعی

نظر مدودف.../۲۳

معلق شد، و جامعه به مثابه يك كل با شور و حرارت شدیدی علیه منافع خود اقدام کرد. اما در شرایط ما بعد کنگره بیستم، انتظار تحولاتی می رفت که «همه گروههای جامعه» از آن برخوردار شوند، و کسی انتظار نداشت که اراده چند دیوان سالار بر منافع همه گروههای جامعه حاکم شود.

نگاهی به گذشته

تشنج زدایی دموکراسی سوسیالیستی (مجموعه مقاله هایی با ویرایش کن کانس Ken Coates، با مقاله ای از مدودف به نام «مسایل دموکراتیزه شدن و تشنج زدایی» که مقاله اصلی آن است)، که تقریباً هم زمان با دلباده دموکراسی سوسیالیستی به انگلیسی منتشر شد - در واقع مقاله مدودف قبلاً در ۱۹۷۳ در مجله نیولفت دیویدو به چاپ رسیده بود - از نظر روحیه و انتظاراتی که در آن به چشم می خورد به کلی با کتاب اخیر متفاوت بود. دیگر باشور و هیجان بر این پیش بینی که در سالهای هفتاد «دموکراتهای حزب» به يك جنبش اجتماعی توده ای تبدیل خواهند شد، به مثابه نمونه ای از پیش بینی علمی اشاره نمی شد. در عوض مدودف خود را مخاطب قرار می دهد و به شرح شکست طرح تحولی که در کتاب دلباده دموکراسی سوسیالیستی تحقق آن پیش بینی می شد می پردازد:

«چگونه می توان بر این گرایشهای واپسگرا در سیاست داخلی غلبه کرد؟... روشن است که نیروهای روشنفکران مترقی... هنوز بیش از آن ضعیف است که بتواند از چرخش شدید به راست در زندگی سیاسی و اجتماعی جلوگیری کند. همچنین لازم است حالت انفعالی طبقه کارگر، کارمندان، و نیز دهقانان را که همین حالت در آنها شدیدتر است، در نظر بگیریم.» (ص ۱۷).

توضیح درباره این گسترش واپس گراییانه به شرح زیر است:

«توده ها تنها در نتیجه بحرانهای شدید سیاسی یا اقتصادی به حرکت درمی آیند. اما چشم انداز بحران نه محتمل است و نه مطلوب. جامعه شوروی هنوز هم می تواند در چارچوب ساخت

سیاسی و شرایط اقتصادی موجود گسترش یا بند. گرچه این گسترش بر اساس معیار امکانات واقعی سوسیالیسم بسیار کند است، با این همه بدان حد است که مانع از هر نوع رشد غیر قابل کنترل نارضایتیها در میان توده‌های وسیع مردم شود. منابع اقتصادی و ثروت طبیعی اتحاد شوروی بسیار عظیم است، و انحصار دولتی بر نیازهای تجارت خارجی از بازار داخلی، در برابر رقابت‌های نامساعد آن‌چنان خوب نگهداری می‌کند، که حتی تحت یک رهبری ضعیف و ناتوان هم رشد همه رشته‌های اقتصاد ملی ادامه خواهد یافت. در چنین شرایطی تجدید ساختمان مدیریت اجتماعی و اقتصادی و افزایش آزادیهای سیاسی و مدنی، و گسترش دموکراسی سوسیالیستی... نه در نتیجه فشار علنی بوسیله توده‌های مردم و روشنفکران، بلکه در نتیجه ابتکارات «از بالا» می‌تواند جامعه عمل بپوشد. در واقع، افشای «کیش شخصیت»... بهیچ وجه نتیجه فشار ساده توده‌ها یا اعضای ساده حزب نبود. این واقعه، که برای سر نوشت تمامی جنبش جهانی کمونیستی تا بدین حد مهم است، نتیجه مبارزات معینی «در بالا» بود... که نارضایتیهای فزاینده در کشور را تنها به گونه‌ای بسیار غیر مستقیم منعکس می‌کرد. (صفحات ۱۹ - ۱۸).

آیا، در واقع همین به ما نمی‌گوید که سیستم سیاسی و اقتصادی که در دوره استالین بوجود آمد، و با توجه به غیبت استالین، در آن اندک تغییری داده شد، خود حاکی از آن است که امروز بیش از بیست سال پس از تشکیل سیستمین‌کنگره همچنان یک چارچوب مناسب برای تحول جامعه شوروی می‌باشد؟ اگر با توجه به این واقعیت که سیستم در دهه گذشته، به جای اینکه به مثابه زاینده‌ای بوسیله جامعه طرد شود خود را تثبیت نموده است، دیگر امکان یک برخورد فوری بین نظام و جامعه وجود ندارد، پس این جز اینکه ثابت کند نظر قبلی مدودف پندار محض بوده است، چه معنی دیگری می‌تواند داشته باشد؟ اما مدودف در همان بندی که این را می‌گوید، در عین حال این گفته عمیقاً متناقض را می‌آورد که:

«در اتحاد شوروی از مدت‌ها قبل ضرورت دموکراتیزه شدن کامل جامعه احساس می‌شده است. در واقع این مهم‌ترین پیش شرط تسریع تحولات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور، است. تنها یک دموکراسی سوسیالیستی حقیقی می‌تواند مواد نیروهای محرکه جدیدی شود که برای بازگرداندن زندگی و سلامت به کل سیستم، نهادها و سازمانهای شوروی لازم است. اما انفعال سیاسی در لایه‌های «پائین» جمعیت نیز به همین میزان آشکار است...» (ص ۱۸).

در اینجا باید نیاز اجتماعی شدید سروکار داریم که فاقد بیان اجتماعی است: نیاز به «دموکراتیزه شدن»، در حالی که هیچ تقاضای اجتماعی برای آن دیده نمی‌شود. چون تقاضای توده‌ای برای «دموکراسی سوسیالیستی حقیقی» وجود ندارد بنا بر این از وظایف اولیگارشی است که بتدریج آن را به اجرا گذارد. اما این چه نوع دموکراسی است که می‌تواند بوسیله یک اولیگارشی برای مردمی که خواهان آن نیستند عرضه شود؟

پاسخ: حکومت یک‌ه‌تاز لیبرالی که خود را دموکراسی می‌نامد. در جمله‌هایی که در بالا از کتاب مدودف نقل شد یک عبارت عجیب دیده می‌شود. انسان تردید دارد که آنرا یک فکر بنامد، چرا که بوسیله مدودف ابراز شده، لیکن بیان بسیار مناسبی است. او می‌گوید که «تنها یک دموکراسی سوسیالیستی حقیقی می‌تواند مولد نیروهای محرکه جدیدی شود... که وجودشان لازم است». این جمله آنچه را که تاکنون رابطه بین نیروهای محرکه جدید در جامعه و دموکراسی تصور می‌شد وارونه می‌کند. تاکنون تصور می‌شد که نیروهای محرکه جدید در جریان تحول خود زاینده دموکراسی هستند، در حالی که مدودف بر آن است که وجود دموکراسی از آنرو در شوروی ضروری است که نیروهای محرکه جدید را به وجود آورد. نیروهای اجتماعی موجود با ساخت سیاسی حاضر منطبق است، بنا بر این برای ایجاد نیروهای اجتماعی جدید به یک شکل سیاسی جدید نیاز هست. این عقیده‌ای است عمیقاً یک‌ه‌تازانه [توتالیتارین].

مدودف به یک معنی یک لیبرال است. اما او به هیچ وجه دموکرات

نیست، هرچند که کلمه مطلوب اودمو کراسی است.

به سوی دموکراسی تک حزبی

به نظر می‌رسد که مدودف در فصل مربوط به «شرایطی که به غصب قدرت توسط استالین کمک کرد» از کتاب «دادگاه تاریخ کورمال کورمال به سوی این نتیجه گیری پیش می‌رود که شرط کلی غصب قدرت توسط استالین چیزی نبود مگر سیستم سیاسی تک حزبی. شرایط مختلفی که وی برمی‌شمارد تنها جنبه‌های ویژه همان شرط کلی هستند. او می‌تواند لنین را با این استدلال مشخصاً سطحی تبرئه کند که سیستم تک حزبی در اوضاع و احوال جنگ داخلی بروی تحمیل شد و آنگاه که در صدد تغییر آن برآمد سوء قصد قرار گرفت (و این چیزی است که اوصراحناً یا به اشاره می‌گوید)، و تحکیم سیستم تک حزبی پس از مرگ لنین، که به رغم نیت او انجام شد، عامل اساسی همه جنبه‌های نامطبوع بعدی به‌شمار می‌رود، و بالاخره بازگرداندن لنینیسم متضمن پایان دادن به انحصار سازمان سیاسی بوسیله حزب کمونیست است.

اگر مدودف چنین چیزی می‌گفت می‌شد او را یک دموکرات کم‌وبیش واقعی، اما یک تاریخ‌نگار بد، به حساب آورد. ولسی در همان لحظه‌ای که قدرت طبیعی استدلالش می‌توانست او را به بیان این گفته سوق دهد، از آن فاصله می‌گیرد و چیز دیگری را بر زبان می‌راند.

«با اینکه رفتار بلشویکها با احزاب دموکراتیک دیگر خالی از ایراد نبود، باید یادآور شد که انحصار حزب در زمینه فعالیت‌های سیاسی محصول تاریخ بود» (چه چیز محصول تاریخ نیست؟)، «زیرا برای مدت زمانی، این امر شرط اساسی تحقق دیکتاتوری پرولتاریا بود. اما نظام تک حزبی، هرچند جنبه‌های مثبتی دارد، اگر بیش از اندازه طولانی شود گرایشهای منفی و مخربی نیز به بار خواهد آورد. اشتباهات خطرناک حکومت علناً مورد بحث قرار نمی‌گیرد، مسئولیت رهبران کاهش می‌یابد، فساد بوروکراتیک

نظر مدودف.../۷۷

و حتی گذار به يك رژيم استبدادی آسانتر می شود. خطوط عمده تحول رژيم استالینی همینها بود. بنابراین نباید تعجب کرد که تقریباً تمامی احزاب کمونیست اروپای غربی امروزه مخالفت خود را با نظام تك حزبی نشان می دهند.

«نا گفته پیداست که در حال حاضر، در اتحاد شوروی، بازگشت به هر نوع نظام چند حزبی نه ممکن است و نه شدنی. و همین امر است که ایجاد تضمینهای مؤثر علیه قدرت خودسرانه و انحرافهای بوروکراتیک را ضرورت و فوریت بیشتری می بخشد. این تضمینها را در درجه اول باید در ساخت و در روشهای کار حزب حاکم وارد کرد.» (دادگاه ناپخ، صفحات ۸ - ۵۲۷).

ما تنهایی توانیم از این گفته چنین استنتاج کنیم که هنگامی که مدودف «از دموکراسی سوسیالیستی حقیقی» سخن می گوید مطلب مورد نظر او نوع معینی از حکومت تك حزبی (توتالیتارین) است. او درباره این مسأله در ددباره دموکراسی سوسیالیستی به تفصیل بیشتری غور می کند:

«هیچ حزبی را نمی توان تنها با سرکوب و ممنوعیت به طور کامل از بین برد. چون اگر حزبی ریشه های نیرومندی در جامعه داشته باشد به رغم خشن ترین اقدامات سرکوب گرانه به نحوی از انحاء به زندگی خود ادامه خواهد داد... بنابراین نادرست است که فقدان کامل همه احزاب سیاسی پیشین را در حال حاضر، در اتحاد شوروی، از پیامدهای ترور استالینیستی به حساب آوریم. البته ترور استالین عامل مستقیم اصلی بود، اما این نیز صحیح است که احزاب پایه های اجتماعی خود را بدان علت از دست دادند که اثر ترور چنان کامل، و دگرگونی ساخت اجتماعی چنان شدید بود که دیگر گروههای اجتماعی و گرایشهای سیاسی که توانایی حفظ و حمایت احزاب پیشین را داشته باشند وجود نداشتند.» (دباره دموکراسی سوسیالیستی، ص ۱۰۰).

اما در حالی که در دوره دگر گونی اجتماعی برای وجود احزاب مختلف هیچ گزنه پایه اجتماعی وجود نداشت، اکنون دیگر وضع چنین نیست. جامعه شوروی جامعه ای کاملاً متحدالشکل نیست. گروه بندیهای مختلف رامی توان در آن ملاحظه کرد، و؛

«این تمایزات پایه ای برای روحیات سیاسی گوناگون بین توده ها فراهم می کند... و گرایشهای سیاسی مختلف را سبب می شود... اما در هر گرایش یا حرکت جدی امکانات تبدیل به یک حزب سیاسی وجود دارد» (ص ۹۹).

«من معتقدم که «چندگرایی» سیاسی چیزی است که ضرورتاً از وضع کنونی ما ناشی می شود... آیا باید از این وضع استقبال کرد یا نه؟ البته پاسخ این سوال نمی تواند ساده و سر راست باشد» (ص ۱۰۱).

از سویی، پیدایش دیگر احزاب اثری بر انگیزاننده بر رهبری حزب کمونیست باقی می گذارد. «در صفوف بالای حزب عملاً هیچ سیاستمدار شایسته این نام، هیچ ایدئولوگ یا تئوریسینی وجود ندارد» (ص ۱۰۱)، بنابراین وجود تهدید رقابت از سوی دیگر احزاب مفید خواهد بود.

«اما اگر حزب وجود یک مخالف سازمان یافته با امکان دسترسی آن به مطبوعات یا حتی فعالیت قانونی گروههای اپوزیسیون را اجازه دهد، آیا این بدان معنی نیست که حزب دیگر حزب کمونیست نیست، و در همه جهات ایدئولوژی و سیاست سوسیال دموکراتها را برگزیده است؟» (ص ۱۰۳).

علاوه بر این، حزب ممکن است با سرکوب مخالفان از طریق اقدامات اداری به چشم انداز رقابت پاسخ گوید و نه از راه بهبود روش کارکردی خویش، که خود موجب می شود حرکت به سوی چندگرایی به حرکت در جهت دور شدن بیشتر از لیبرالیسم منتهی شود. و دیگر آنکه، ترس مدودف

نظر مدودف.../۷۹

این است که گسترش موفقیت آمیز سیاستهای چند گسرایبی به تجزیه اتحاد شوروی منجر شود.

مدودف با این شیوه مقید تفکر، بیش از آنکه دولت شوروی درهم شکستن جنبش ناراضیان را آغاز کند، موضع کاملاً حساب شده‌ای گرفت که می‌توان آن را یک‌تازی لیبرالی (یا «دموکراسی سوسیالیستی حقیقی») نامید. تفاوت او با رهبری حزب عمدتاً در این بود که او علاقمند به حفظ جوهر سیستم یک‌تازی، منتهی با استفاده از وسایل ظریفتر بود، گو این که چنین روشی ممکن بود متضمن پیدایش رسمی احزاب دیگر باشد.

«تنها راه جلوگیری از ظهور يك خطر بسیار بزرگ و يك بحران غیر قابل کنترل گسترش تدریجی و منظم دموکراسی سوسیالیستی و حزبی است. این به معنی پایان دادن به جنبشهای اجتماعی و سیاسی گوناگون خارج از حزب نیست و احتمالاً مانع تشکیل احزاب و سازمانهای سیاسی در کنار حزب کمونیست اتحاد شوروی نخواهد شد... هر چند که در شرایط دموکراسی سوسیالیستی واقعی هم این جنبشهای غیرمارکسیستی از پایگاه توده‌ای محروم خواهند ماند... با دادن اجازه فعالیت علنی به آنها، فعالیت آنها را می‌توان با روشهای دموکراتیک در درون محدود و مدونه‌مقولی حفظ کرد.» (ص ۱۰۶).

به سوی آزادی محدود مطبوعاتی!

مدودف در مورد مسأله آزادی مطبوعات که ارتباط نزدیکی با مسأله وجود دیگر احزاب دارد، اعلام می‌کند که؛

«انتقال از سانسور تقریباً کامل به آزادی نسبی مطبوعات، در شرایط ما نمی‌تواند به نحوی سریع یا انقلابی انجام گیرد. انجام این کار می‌بایست روندی تدریجی و کنترل شده داشته باشد. در غیر اینصورت سراسر جامعه‌ما، و ماشین حزبی و دولتی زیر فشار سخت قرار خواهند گرفت.» (ص ۱۸۴).

و به راستی، «بالتسبه» يك كلمه كشداراست. آنجا كه مدودف اعتراض می‌كند كه «سانسور به گونه‌ای بیش از پیش خشن به قلمرو ادبیات، علم و هنر تجاوز می‌كند» (ص ۱۶۵)، كاملاً آشكار است كه اعتراض او بیشتر متوجه خشونت است نه سانسور:

«... آزادی مطبوعات هرگز نمی‌تواند مطلق باشد. و طبیعی است كه در يك جامعه سوسیالیستی نیز باید محدودیتهای معقول معینی برای آزادی بیان وجود داشته باشد. در واقع شاید برخی از محدودیتهایی را كه در حال حاضر در جامعه شوروی وجود دارد باید حفظ كرد. ناگفته پیداست كه ما هیچگاه به آن نوع «آزادی» مطبوعات كه امروز در کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد نخواهیم رسید، و این امر جای تأسفی ندارد» (ص ۱۶۸).

مطبوعات در جامعه‌های دموكراتيك بورژوازی؛

«معیارهای ابتدایی پاکی و اخلاق را نقض می‌كنند. آنها كه كارشان تهیه خوراك برای عقب‌مانده‌ترین سلیقه‌ها است، و حتی از چاپ عریان‌ترین تصویرهای سكسی نیز در صفحات خود نمی‌گذرند... واضح است كه این نوع بنجل‌ها را در جامعه‌های سوسیالیستی نمی‌توان تحمل كرد - در این باره ما همگی توافق داریم» (ص ۱۶۸).

آنگاه كه شما منظور مدودف را از «دموكراسی سوسیالیستی حقیقی» بفهمید دیگر به هیچ وجه تعجب نخواهید كرد كه ببینید او، پس از آغاز اقدامات برژنف علیه جنبش مخالفان، به دنبال وی افتاده است. تفاوت عقیده آنها جنبه تاکتیکی داشت. اگر تاریخ سرو دست شكسته مدودف را کنار بگذاریم، اگر عبارت پردازیهایی او را نادیده بگیریم، در این صورت آیا دلیل کافی وجود ندارد كه او را استالینی بدانیم كه به‌طور سطحی فرمیت است اما به‌طور بنیادی محافظه‌كار؟

البته این بدان بستگی دارد كه منظور شما از «استالینیست» چه باشد؟ این روزها این كلمه را با معنایی حتی كمتر از معنای كلمه «فاشیست» به كار می‌برند - كه خودش باز چیزی است! مدودف در يك جا می‌گوید كه

نظر مدودف... ۸۱

«خصوصیت اساسی استالینیسم توسل به ترور بود که آنرا به گونه‌ای که از لحاظ سیاسی نامعقول بود به کار می‌برد» (دباده دموکراسی سوسیالیستی، ص ۵۲)، چرن او از کاربرد حداقل ترور و کاربرد بسیار ماهرانه و معقول آپارات تک حزبی جانبداری می‌کند، بنا بر این او بدین مفهوم استالینست نیست. اما چنین تعریفی از استالینیسم کاملاً دلخواهی و ذهن‌گرایانه است. نظام اجتماعی موجود در اتحاد شوروی در ۱۹۲۸-۳۴ تحت رهبری استالین از راه کاربرد معقول آپارات دولت، که در زمان لنین پرورش یافته بود، به وجود آمد - و این نکته‌ای است که در بسیاری از نوشته‌های مدودف به‌طور ضمنی نهفته است. استالین پس از ۱۹۳۴ از موضع بی‌همتایی که برای خود دست‌وپا کرده بود برای ارضای رفتار به‌غایت بوالهوسانه خود علیه همگان بطور جمعی و انفرادی استفاده می‌کرد - البته نه تا آن حد که سیستم را علیه خور بشورانند - و این عصاره نظر مدودف است. کوشش مدودف برای تعریف استالینیسم طبق بوالهوسیهای دوره پس از ۱۹۳۴، خود یک تعریف بوالهوسانه است. اگر فرض کنیم که استالین پس از ۱۹۳۴ غرق در هوسهای شیطانی اش بوده است، همچنین باید بپذیریم که او تاهنگام مرگ چنان با قدرت حکومت کرد که به‌رغم همه این بوالهوسیها همواره از تحسین عمومی سیستم برخوردار بود. پس از مرگ او «رهبری دسته‌جمعی» اقدام به اداره سیستم به‌طور سیستماتیک و طبق عقلانیت ذاتی آن، و نیز ریشه کن کردن بوالهوسی در دستگاه دولت کرد. این بهترین مفهومی است که می‌توان از نظریات مدودف استنباط کرد، و بر نامه یا چشم انداز او فرم تدریجی، گام به گام کنترل شده است، که بوسیله مرکزیت، و به نفع نگهداری سیستم، انجام می‌شود. (مثلاً او با عدم موافقت کامل به «گروه‌های افراطی معینی» اشاره می‌کند که «معتقد به کاربرد روش‌های غیر قانونی از جمله، سازماندهی چاپ‌مطبوعات زیرزمینی هستند») (دباده دموکراسی سوسیالیستی، ص ۳۱۵). اوسپس استالینیسم را به‌طرز احمقانه‌ای سطحی تعریف می‌کند، تا بتواند به عبارت پردازیهای ضد استالینستی ادامه دهد.

(امید است بررسی تحول سیاسی مدودف در مقاله بعدی پایان یابد).

سر خوردگی مدودف

«این واقعیت که علوم اجتماعی نقشی بسیار ضعیف در تشکیل سیاست و روشهای حکومت کردن بازی می کنند، نفی اصول و ایده‌آلهای کمونیسم علمی است» (دباده دموکراسی سوسیالیستی، ص ۳۷). «در میان محافل بسالای حزب عملاً هیچ سیاستمدار شایسته این نام وجود ندارد» (همانجا، ص ۱۰۱).

واقعاً که مدودف به عنوان یک روشنفکر از چه ساده لوحی نشاط انگیزی برخوردار است! همتاهاى او در علوم اجتماعى که در دانشگاهها، پلی تکنیکها و نظایر آنها در غرب به افاضه مشغولند به مراتب از وی محتاط تر و دوران دیش ترند. بیشتر آنها چنان عمل می کنند که گویی می دانند قلمرو دانش اجتماعى آنها از کلاس درس و دنیای کتابهای آکادمیک، که آن هم متکی به کلاسهایشان است، فراتر نمی روند. آنها پا را از گلیم خود بیرون نمی گذارند، کسک خود را می ساینند و شادمانه در دنیای کوچک آکادمیکشان با اندیشه خود ورمی روند. اما مدودف در واقع چنین می اندیشد که دانشمندان علوم اجتماعى شایستگی آنها را دارند که بر کشور حکومت کنند. چگونه می توان مجذوب سخت کوشی عجیب و غریب او نشد؟

در ۱۹۷۵ امر کاملاً بی سابقه‌ای در سیاست بریتانیا روی داد. يك حزب سیاسى، در یکی از مرحله‌های بحرانی زندگی اش، يك دانشمند اجتماعى را به عنوان مشاور سیاسى خود برمی گزینند. تا آن لحظه چنین به نظر می رسید

سر خوردگی مدودف... / ۸۳

که حزب کادگران سوسیال دموکرات [SDLP] حزبی است با آینده‌ای روشن. اما از همان لحظه‌ای که این حزب پرفسور برنارد گریک Bernard Grick را برای رهبری مبارزه علیه گزارش قرارداد اتحادیه‌های کادگری برگزید، برای همگان روشن شد که این حزب به تاریخ پیوسته است. همه دلایل حاکی از آن است که اگر حزب کمونیست اتحاد شوروی طبق توصیه مدودف اداره کشور را به دست دانشمندان اجتماعی سپرده بود، امروز اتحاد شوروی تجزیه شده بود. و به نظر می‌رسد که سرانجام مدودف خود متوجه این نکته شده است، چرا که او در دهه هفتاد خود را با اوضاع و احوالی وفق داده است که از اوضاع و احوال سالهای شصت، که مورد اعتراض او بود، بسی بسته‌تر و محدودکننده‌تر بود.

«از اعماق جامعه»

«یادداشت‌های» مدودف در پایان چاپ انگلیسی کتاب «باده دموکراسی سوسیالیستی نشان دهنده مشغولیت ذهنی او با تجدید حیات استالینیسیم، هم در شکل گروهبندی «نشواستالینیستی» در کمیته مرکزی و هم به صورت احساسات عمومی است. او از یک سند بی‌امضا که به‌طور خصوصی بخش شده بود با لحنی موافق چنین نقل می‌کند: خصوصیت شیطانی استالینیسیم؛

«بدان معنی نیست... که استالینیسیم کاملاً با ذهن مردم بیگانه است. بخشی از کارگران در تفکر خود همچنان واپس‌نگر هستند، و در حسرت ارباب‌بسی مطلق‌العنان، بی‌چون و چرا و خداگونه به سر می‌برند، کسی که بدو به‌عنوان یک حامی قدر قدرت علیه ستمگران محلی می‌نگریستند، که عدالت را در موردهمه دشمنان آنها اجرا می‌کرد. استالینیسیم تا حدی تجسم مکافاتنی است که ستمدیدگان جامعه با توسل بر یک عدالت برتر، اما جبار، برای همه کسانی که در زندگی روزمره آنها را تحقیر کرده‌اند، آرزو می‌کنند. درماندگان خواستار حمایت یک قدرت منتظم عالی هستند. اما این نوع «استالینیسیم» خود نوعی انتقاد تلویحی از بوروکراسی

است... در تاریخ گرایشهای اجتماعی مترقی بسیاری بوده است که در پوشش او توپهای ارتجاعی به وجود آمده است. استالینیسم امروز، مانند یک حیوان وحشی که مدفوع خود را می‌بلعد، از مدفوع خود، در فضولات خود تغذیه می‌کند.» (ص ۳۴۶).

استالینیسم به مثابه اعتراضی علیه بوروکراسی مخلوق خود به جنایتش ادامه می‌دهد!

اما آیا لنینیسم نیز بخش بزرگی از قدرت خود را از «آرزوی ستمدیدگان برای مکافات زورگویان» نمی‌گرفت؟ آیا هر جنبش انقلابی واقعی از این سرچشمه قدرت استفاده نمی‌کند؟ کاوتسکی در نخستین سالهای دهه بیست مدعی بود که لنین با ایجاد رویاهای او توپایی در عقب مانده ترین و ضعیف ترین بخش جنبش طبقه کارگر آلمان آنرا دونه نیمه کرده و بدینوسیله بخش عقب مانده را در مقابل پیشاهنگک نیرومند طبقه، که رفرمیست است، و از راه تجربه دریافته است که می‌تواند موجب اصلاحات واقعی شود، قرارداد است. و حتی اگر مقدار زیادی حقیقت در این تبیین وجود می‌داشت، باز هم طرح آن بی‌مورد بود، زیرا یکی از مشغله‌های مهم جنبش سوسیال دمکراسی این بود که قدرت او توپایی توده‌های عقب مانده کارگر را که با سقوط رژیم کهنه به میدان فعالیت کشانده شده بودند، کنترل کند، و عنان اختیار آنرا به دست گیرد.

«... مشکلات اقتصادی و سیاسی دهه گذشته (یعنی دهه پس از بازگرداندن «لنینیسم» بوسیله کنگره بیستم، بی.آی.کو) موجب شد که عده زیادی از اعضای رده‌های پائین حزب و نیز گروه‌های مختلفی از کارگران گذشته را ایده آلیزه کنند. مردم می‌بینند که قیمت‌ها پیوسته روبه افزایش است، و درباره اینکه استالین چگونه قیمت‌ها را کاهش می‌داد گفتگومی‌کنند. با دیدن شکاف در اردوی سوسیالیسم و اختلاف در جنبش کمونیستی، به یاد روزهایی می‌افتند که وقوع چنین چیزهایی غیر قابل تصور بود... بخش مهمی از کارگران صنعتی و اداری هیچگاه آموزش کافی دریافت نکرده‌اند،

سرخوردگی مدودف.../ ۸۵

زندگی آنها دشوار بوده است، امیدهایشان برباد رفته است، و شگفت آور نیست که جهالت و ادارشان کند تا به گذشته پناه برند» (ص ۴۹).

استالینیسیم

«به همان اندازه که یک پدیده سیاسی بود یک پدیده مذهبی و نیز نوعی پرستش بود که مخصوص شوروی است. زدودن این مذهب از بین مردم به یک مبارزه طولانی تربیتی نیازمند است. اما تقریباً شش سال است که دیگر هیچ اقدامی برای افشای کیش شخصیت استالین به عمل نیامده است...» (ص ۳۴۶).

لنینیسم مدودف، در این مورد که خود را با توده‌های آموزش نیافته بیگانه می‌بیند، به مارکسیسم کائوتسکی شباهت پیدامی‌کند. مارکسیسم جامعه-شناختی اخیراً این مسأله را کشف کرده است که «چه کسی به آموزش دهندگان آموزش می‌دهد»، و می‌کوشد به آن پاسخی دهد که به همان نسبت بفرنج باشد، اما این مسأله که قدرت در کجا قرار دارد در پاسخ این پرسش نهفته است که «چه کسی آموزش نیافته‌ها را آموزش می‌دهد». و تردیدی نیست که در این قلمرو فعالیت آنچه به نام لنینیسم-استالینیسیم شناخته شده است بزرگترین قدرت آموزشی در جهان است.

چون موضوع این است که یک نظام «لنینستی»، «دموکراسی سوسیالیستی واقعی» وجود نداشته، که برای مدت سی سال زیرزایده استالینی باقی مانده و مسئول موفقیت‌های مثبت آن دوره بوده باشد؛ و چون در دولت استالینی نوعی جامعه مدنی لنینستی وجود نداشت؛ و چون معلوم شد که احساسات عمومی طرفدار استالینستی را تنها می‌توان از راه یک سیستم ارشادی تک حزبی (یعنی با «یک مبارزه طولانی فرهنگی») ریشه کن کرد، بنا بر این فهم این نکته دشوار نیست که چرا «در شش سال گذشته تقریباً هیچ کساری برای افشای کیش شخصیت استالین نشده است» (ص ۳۴۶). اکنون ثابت شده است که فرضیات مدودف و بسیاری دیگر در ۱۹۵۶، بی پایه بوده است، بهمین مناسبت کسانی که مسئول دولت بودند از ادامه کار بر آن پایه خودداری کردند.

استالین در جنگ

اینکه «آموزش طولانی» ضد استالینسم مورد نظر مدودف می‌بایست به شدت دگماتیک بوده باشد از اعتراض او علیه تجدیدنظر در اظهارات رسمی خروشچف درباره رهبری استالین در جنگ آشکار می‌شود. خروشچف در سخنرانی محرمانه خود خاطر نشان ساخت که استالین پس از آغاز جنگ به مدت چند هفته به کلی دست و پایش را گم کرد و تنها هنگامی «که برخی از اعضای دفتر سیاسی برای بهبود وضع جبهه به ملاقات او رفتند» کنترل خود را به دست آورد. و حتی از آن پس نیز «عصبانیت و هیستریای که استالین از خود بروز می‌داد... موجب خسارات بسیاری برای ارتش ما شد». و او همین داستان را پس از سالهای بسیار در خاطراتش تکرار کرده است:

«استالین در نخستین هفته‌های جنگ به تمام معنی از پا در آمد». «او در برابر هیتلر از ترس مانند موش در برابر مار بو آ فلج شده بود» (خاطرات خروشچف، جلد اول، صفحات ۹-۱۶۷).

و البته،

«استالین سعی می‌کرد حرکات جنگی خود را با دنبال کردن مسیر واحدهای نظامی بوسیله انگشت خود بر روی کره جغرافیایی، طرح‌ریزی کند» (ص ۱۸۵).

و ادوارد کرانشاو Edward Cranshaw در مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته، تفسیر استادانه زیر را ارائه می‌کند:

«در همان هنگام که آلمانها مناطق وسیعی از اتحاد شوروی را در محاصره گرفته و ارتشهای کاملی را قلع و قمع می‌کردند استالین به کلی از پا در آمده بود» (ص ۱۶۵).

مدودف تاریخ خود را از اسناد و مدارکی این چنین می‌سازد: «خروشچف در يك گفتگوی خصوصی نقل کرده است که استالین

سر خوردگی مدودف.../ ۸۷

وقتش را [سهل وساده] به مشروب خواری می گذرانند، و این حرف چندان دور از حقیقت به نظر نمی رسد. و هنگامی که اعضای پولیت بورو به دیدنش رفتند، او ترسید و تصور کرد برای بازداشتش آمده اند» (د دادگاه قادیخ، ص ۶۲۸).

چون انجام هیچکاری بدون توافق استالین ممکن نبود، بنا بر این حالت وحشت زده او دارای پیامدهای نظامی بسیار مخربی بود. و پس از اینکه او به پست فرماندهی آمد وضع کمی بهتر شد:

«غالب تصمیمات استالین... آنقدر گران تمام شدند که هیچ بهانه ای نمی توان برایشان آورد» (ص ۶۲۵).

حضور قاطعانه او همانند غیبت تردیدآمیزش مصیبت بار بود. «اقداماتی که بر مشی نظامی استالین وارد می شود آنقدر کوبنده و طاقت فرسا است که برای مدافعان او راهی جز توسل به دروغ و سفسطه باقی نگذاشته است» (ص ۶۲۴).

و با این همه جنگ با فرماندهی او به پیروزی می رسد! مدودف توضیح می دهد:

«میهن پرستی مردم شوروی و تجربه بالنده ارتششان، به رغم رهبری ضعیف استالین، عوامل عمده پیروزی شوروی بودند... مسئولیت او در شکستهای اول بسیار بیشتر از سهم او در پیروزیهای آخر است... اگر ارتش فرماندهی بهتری داشت، می توانست نازیها را... در منطقه ای بسیار غربی تر، و بسیار زودتر شکست دهد» (صفحات ۷ - ۶۳۶).

بدینقرار ارتش جنگ را به رغم دست و پا چلفتی بودن فرماندهی عالی بردو در این نکته تردیدی نیست که استالین فرمانده بود. اما چگونه وقوع چنین چیزی ممکن شد؟ تولستوی نیز در جنگ و صلح چنین عقیده ای را تشریح می کند. او در باره علت چگونگی پیروزی ارتشها در جنگ به رغم فرماندهی نظامی يك تبیین كاملاً مرموز ارائه می دهد. در حالی که مدودف هیچ تبیینی ارائه نمی دهد. هیچ تبیینی ممکن نیست، زیرا چنین چیزی ماهیتاً

يك رمز است.

ضعف‌های داستانی که خروشچف درباره استالین سرهم بندی کرده است، در اینجا بیش از هر جای دیگر آشکار است، اما طرفداران خروشچف ذکاوت دیدن آنرا ندارند. جنگ موضوعی است بسیار عمومی و علنی، و مطالعه آن عینی‌ترین رشته مطالعات اجتماعی است. نوشته‌های نظامی غرب درباره اتحاد شوروی کمتر از دیگر رشته‌های شوروی شناسی زیر تأثیر ملاحظات سیاسی قرار دارند. نظرات نظامی طرفداران خروشچف کاملاً غیر قابل فهم است و این همان بخشی از ایدئولوژی خروشچف است که متخصصین صالح غربی هیچگاه آن را جدی نگرفته‌اند. کلنل ا. سیتون Col. A. Seaton که اخیراً در کتابی به نام استالین به عنوان فرمانده کل زندگی نامه استالین را به رشته تحریر در آورده است موضوع را چنین خلاصه می‌کند:

«قصور استالین در شروع جنگ بیش از آنچه که جنبه نظامی داشته باشد جنبه سیاسی داشت» (ص ۲۶۷).

«مسئولیت زیانهای سنگین ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ تماماً به عهده استالین است. اما اگر قرار باشد که بار سرزنش شکستهای دو سال نخست جنگ را او به دوش کشد... پس می‌باید اعتبار موفقیت شگفت‌انگیز سال ۱۹۴۴، سال پیروزی بزرگ را نیز از آن او دانست - در این سال بود که کل واحدهای ارتش آلمان با حملات برق‌آسا در روسیه سفید، گالیسی، و بالتیک، در نبردهایی که نه در استپهای زمستانی، بلکه در نیمه تابستان در اروپای مرکزی روی داد، به کلی نابود شدند. برخی از این پیروزیها را باید در شمار برجسته‌ترین نبردها در تاریخ نظامی جهان به حساب آورد» (ص ۲۷۱).

اما در مورد وحشت طولانی استالین در برابر هجوم آلمانها، کلنل سیتون معتقد است که شواهد همگی علیه چنین چیزی گواهی می‌دهند، او در عین حال می‌پذیرد که ممکن است استالین برای يك روز (۲۷ ژوئن)، یعنی يك هفته پس از شروع جنگ، به علت افسردگی ناشی از محاصره مینسک غیر فعال بوده باشد.

سرخوردگی مدودف... ۸۹/

تاریخ نظامی خروشچف به زودی در داخل کشور نیز، همچون در خارج مردود شناخته شد. اغلب چنین فرض می شود که واقعت تاریخی در يك دولت تك حزبی دارای اهمیت نیست، چون آنچه به نام حقیقت شناخته می شود چیزی است که بوسیله دستگاهی ساخته و پرداخته شده، که امروز آپارات ایدئولوژیک دولت نامیده می شود، اما سرنوشت انتقادات نظامی خروشچف می بایست تردیدهایی در این مورد به وجود آورده باشد. مارشال چویکف (از جمله کسانی است) که برای این به صحنه آورده شد تا ثابت شود چگونه دستپاچگی نظامی استالین در آخرین مراحل جنگ موجب آشفته گی شد و در نتیجه مانع آن شد که جنگ پیش از فوریه ۱۹۴۴ به پیروزی برسد. این بدان می ماند که بگوئیم یکی از فرماندهان واحدهای ولینگتن [در یاسالارانگلیسی در جنگ معرف و اثر لو با ناپلئون که به پیروزی انگلستان منجر شد] مأموریت داشته است ثابت کند که دستپاچگی ولینگتن مانع آن شد که جنگ در اسپانیا در ۱۸۱۲ به پیروزی برسد. این از جمله آن ایده هایی بود، که به رغم همه تبلیغات آپارات دولت، نتوانست جایی برای خود باز کند.

کلنل سینتون خاطر نشان می کند که «چویکف مردی پس نگر و گرفتار «اگرومگر» است» (ص ۲۳۹). اگرومگر شوروی در جنگ شکست خورده بود، برداشت «اگرومگر» صحیح از آب درمی آمد، اما طرح آن به مثابه شگردی برای انتقاد از رهبری جنگی که با پیروزی کامل به پایان رسیده بود، مورد نداشت. این تحریک شیطنت آمیزی بود که مارشال ژوکف پاسخ شکننده ای بدان داد. ژوکف از نخستین هفته های جنگ تا پایان آن به کار فرماندهی عمومی نظامی زیر رهبری استالین اشتغال داشت. ژوکف می دانست که استالین نبردهای بزرگی را با پیروزی به پایان رسانده است، اومی دانست که به ثمر رساندن پیشروی طولانی و سریع از مسکو و استالین گراد تا برلین، بدون دادن يك لحظه فرصت به ارتش آلمان برای حمله متقابل موفقیت آمیز مهم، يك نمایش چشمگیر از سازمان دهی نظامی است.

ژوکف از شهرت نظامی خود در کتابی که جالب ترین اثری است که از هنگام مرگ استالین تا کنون بوسیله یکی از رهبران شوروی نوشته شده است (خاطرات، مسکو ۱۹۶۹، لندن ۱۹۷۱)، دفاع کرد، و از همین

طریق اعتبار نظامی استالین - و در واقع اعتبار او را به طور کلی - تجدید کرد.

خروشچف با تقبیح استالین، خود را به مثابه کسی معرفی کرد، که فاقد هر نشانه‌ای از کمال شخصی است. البته، کسی که عضو دربار یک مستبد بوالهوس بوده است می‌بایست عاری از کمال شخصی هم باشد. اما ژوکف خود را به عنوان کسی که زمینه عمل او با دیگران کاملاً متفاوت است معرفی می‌کند. او با تصویری که از استالین ارائه کرده خود را تحقیر نمی‌کند، و نیز این تصور را ایجاد نمی‌کند که دو جنگ را به رغم استالین به پیروزی رسانده است. او روابط زمان جنگ خود را با استالین به مثابه همکاری دو مرد توانا و منطقی معرفی می‌کند، و کاملاً شایسته آن است که بدان بیاید. و بدینسان از نظر تحقیر آمیز خروشچف درباره استالین تبری می‌جوید:

«من از روی تجارب دوران جنگ، خود می‌دانم که هر کس می‌توانست با خیال راحت مسایلی که به احتمال زیاد خوشایند استالین نبود، با وی در میان گذارد، درباره آنها بحث کند و مطالب خود را به کرسی بنشانند» (ص ۲۸۱).

مدودف در تأیید نظرات خود از ژوکف شاهد می‌آورد:

«ژوکف نقل می‌کند که استالین از مسایل تاکتیکی چیز زیادی نمی‌فهمید، عملیات واحدهایی که از نظر ابعاد کوچکتر از یک ارتش بودند، برای او حکم معمار داشت» (دد دادگاه تادینخ، صفحات ۷ - ۶۳۶).

اما عدم توانایی استالین در آرایش لشگرها و هنگها چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ از آنجا که او یک ژنرال نبود، انجام چنین کارهایی نیز از وظایف او شمرده نمی‌شد. در جبهه روسیه واحدهای کوچکتر از ارتش، واحدهای بالنسبه کوچکی به حساب می‌آمدند. ناپلئون در جنگ وائرو نتوانست فرمانهای منسجمی به واحدهای متشکله ارتش خود بدهد، زیرا رئیس ستاد ارتش خود را به مدت صد روز در اختیار نداشت. بنابراین گفتن اینکه عملیات لشگرها، هنگها، و گروهانها برای استالین مبهم بود، عیب چندانی برای

سرخوردگی مدودف... ۹۱/۰

او به شمار نمی رود. آنچه او به آن توجه داشت عملیات در جبهه‌ها و ارتشها، و انتصاب فرماندهان لایق برای آنها بود. و او بر خلاف ناپلئون در نبرد واترلو هیچگاه باعث بی‌هدفی و سرگردانی جبهه‌ها و ارتشها در لحظات حساس نشد.

اما آنچه که ژوکف در خاطراتش می گوید این است:

«البته، استالین از همه جزئیاتی که باید برای آماده شدن عملیات يك یا چند جبهه مورد بررسی دقیق واحدها و سطوح مختلف فرماندهی قرار می گرفت اطلاعی نداشت. و در واقع او نیازی نداشت که از این موارد اطلاعی داشته باشد.» البته!

ارزیابی کلی ژوکف از صفات نظامی استالین به شرح زیر است:
«از موضع نظامی من به مطالعه کامل استالین پرداخته‌ام، چون همراه او وارد جنگ شدم و به اتفاق او جنگ را به پایان رساندم. استالین استاد تکنیک سازماندهی عملیات جبهه و عملیات گروهی چندجبهه و رهبری ماهرانه آنها بود، او کاملاً مسایل پیچیده استراتژیک را می فهمید... استالین در رهبری مبارزه مسلحانه به‌مثابه يك کل، از هوشیاری ذاتی و بصیرت عمیق خود یاری می گرفت. او در تشخیص حلقه اصلی در يك موقعیت استراتژیک از خود تیزبینی نشان می داد... او مطمئناً شایستگی يك سرفرمانده را دارا بود.»
در قلمرو ابداع‌های تاکتیکی؛

«شایستگی استالین در این واقعیت نهفته است که او نظر کارشناسان نظامی را که به او ارائه می شد به دقت ارزیابی می کرد و سپس بلافاصله خلاصه آن را... برای رهنمود عملی در میان واحدها پخش می کرد. استالین در مورد سازماندهی کلی و تکنیکی عملیات، تدارکات استراتژیک، سازماندهی تولید مواد جنگی، ثابت کرد که يك سازمانده برجسته است» (صفحات ۵ - ۲۸۲).

و ژوکف برجسته‌ترین حادثه جنگی را نبرد مسکو می داند، که کنترل

مستقیم آن در دست استالین بود (ص ۳۶۱).

صلاح طرفداران خروشچف این بود که در مورد جنگ زبان به کام بگیرند و حرفی نزنند. یا آنکه تنها به این حرف بسنده کنند که «محاسبه استالین در مورد اینکه جنگ را می‌توان تا ۱۹۴۲ یا حتی دیرتر به تعویق انداخت، کاملاً نادرست بود» (دادگاه قادیخ، ص ۶۱۲). البته، این يك اشتباه بود، و می‌توان آنرا جدا از دیگر وقایع به مثابه يك اشتباه هولناك نشان داد. اما چون آنها انتقاد نظامی خود را بی‌پروا گسترش دادند، عملاً موجب شدند که حتی آن اشتباه نیز در پر تو عقل و منطق دیده نشود. ژوکف در واقع این اشتباه را بسیار كوچك می‌داند؛ و می‌كوشد توضیح دهد که در سال ۱۹۴۱ ارزیابی اطلاعات چقدر مشکل بود.

«حتی امروز هم برای بسیاری از سربازان و افسرانی که به جنگ رفتند در حالی که نام استالین را به لب داشتند، تجدید نظر در موضع خود نسبت به او و نسبت به رویدادهایی که از جنگ با نام او پیوند خورده، ناراحت کننده است. البته تاریخ نگار می‌تواند مجذوب این روانشناسی ابتدایی شود، ولی واقعیات تردیدناپذیر او را مجبور می‌کنند به مخالفت با این دیدگاه برخیزد» (همانجا، ص ۶۲۴).

اما این زبان مطمئن تنها سرپوشی برای يك ذهن تو خالی است. مدودف به «افکار عمومی مردم شوروی» اشاره می‌کند که محاکمات سیاسی واپسین سالهای دهه شصت را محکوم کرد (دپاوه دموکراسی سوسیالیستی، ص ۲۴). انسان در مقابل این اشاره دچار شگفتی می‌شود. تا جایی که به وجود آنچه که به نام «افکار عمومی شوروی» شناخته می‌شود، در واقع محدود است به بیان نظریات لایه‌های میانی سلسله مراتب حزب. و آنچه که مورد پسند همین افکار عمومی قرار نگرفت جنبه‌های احمقانه و شور و حرارت ضد استالینی بود. علت اینکه چرا «برای مدت شش سال تقریباً هیچ کاری برای افشای کیش شخصیت استالین نشده است» این است که این افشاگری نتوانست يك سیستم ماندنی از نوع متفاوت را از زیر سیستم موجود بیرون کشد و این دیگر با عقل سلیم جور در نمی‌آید.

سرخوردگی مدودف... ۹۳/۰۰

«یکی از علل تجدید حیات استالینیسم این است که پس از کنگره بیستم کوششی برای تحلیل بنیادی نظامی که استالین به وجود آورده بود، به عمل نیامد. همه تأکیدها متوجه تعقیبهای توده‌ای بود که بوسیله او انجام شد، در حالی که شاید این جنبه اصلی حکومت او نبود. به همین علت است که بسیاری از اعضای حزب و آپارات دولت که تنها پس از جنگ وارد صحنه سیاست شدند و تصفیه‌های دهه ۱۹۳۰ اثری بر آنها داشت به آسانی به این فکر افتادند که نظام استالینی آنقدرها هم بد نبوده است و بازگشت بدان، راه درست غایبه بر مشکلات کنونی است» (دباده دموکراسی و سوسیالیستی، ص ۳۴۷).

و خصوصیت آشکارا اغفال کننده انتقاد از استالین در موضوعات نظامی می‌بایست در این نتیجه‌گیری به آنها کمک کرده باشد.

اصلاح دولت

منسجم‌ترین کتاب مدودف خروشچف: سالهای دد قددت (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۷) است، که در آن کوشش شده است علت شکست این قهرمان کبیر توضیح داده شود. این کتاب سراپا و بطوریکه دست از روی سرخوردگی نوشته شده است. در باره اهمیت تاریخی کنگره بیست و دوم در آن آمده است:

«خروشچف، که نشانه‌های ناخوشایندی را از تغییر افکار عمومی احساس کرده بود بار دیگر سلاح تقبیح استالین را به دست گرفت».

ضد استالینیت کبیر چنان در سیاستهای عملی کارها را خراب کرده بود که ناچار یک موج جدید ضد استالینی را شروع کرد. ضد استالینیت کنگره بیست و دوم و رشکستگی ضد استالینیت کنگره بیستم را به ثبت رساند.

هنگامی که لنین مرد تنها يك انقلاب سیاسی تکمیل شده بود. دولت سوسیالیستی جدید در يك محیط به شدت خورده بورژوازی به حیات خود ادامه می داد که در آن از ۱۹۲۱ به بعد، اقتصاد سرمایه داری تا حد زیادی گسترش یافته بود. بنابراین وقوع انقلاب دیگری امر ضروری بود. دولت نمی توانست با توسل به شیوه های عادی سروسامان یابد؛ و اگر از انجام فعالیت های انقلابی هدفمند یعنی انجام فعالیت های خودسرانه - بازمی مانده دیگر ادامه حیاتش امکان پذیر نبود؛ یا اینکه به حیاتش ادامه می داد، اما تنها به مثابه يك نوع دولت بورژوازی دولتی که به مثابه بازتاب اقتصاد نپ به وجود آمد، به يك دولت بورژوازی با رگه های سوسیالیستی تبدیل می شد. دیکتاتور می استالین خود را در انقلاب اجتماعی پایان دهه بیست و آغاز دهه سی جا انداخت. هنگام مرگ استالین، دولت دیگر هیچ هدف انقلابی در درون جامعه شوروی نداشت. بنابراین، اگر جای استالین را يك دیکتاتور می گرفت و به سادگی آپارات انقلابی (یا خودسرانه) کهنه دولتی را قبضه می کرد، این نشانه يك انحطاط سیاسی بود. منطق سیستم، جرح و تعدیل ساخت دولت را طلب می کرد.

مدودف در نخستین فصل کتاب خود جرح و تعدیل آپارات دولت را برای در نظر گرفتن حذف استالین از آن شرح می دهد. مثلاً آپارات امنیتی؛

«دیگر دستگاه مستقلی نبود، که تنها تابع يك رب النوع شبه استالین باشد. اکنون يك رئیس امنیت استان [ابلاست] به دبیر کمیته حزبی استان گزارش می داد. در برخی از نواحی [رایون]، به جای اینکه برای امنیت دولتی بخشهای جداگانه ای وجود داشته باشد، در درون کمیته های نواحی، بخشهای کوچک بطور مستقیم به وجود آمد، و در صورتی که وجود خبرچینها لازم می شد، آنها را بطور مستقیم بوسیله کمیته ناحیه و از میان اعضای حزب استخدام می کردند. دستگاه امنیتی همراه با استقلال خود تمامی قدرت خویش را برای توقیف، محاکمه و مجازات، و اجرای احکام نیز از دست داد. امروزه گگ. ب تنها می تواند دست به توقیف و بازپرسی بزند، محاکمه و مجازات منحصرأ در قلمرو اختیارات

سرخوردگی مدودف... ۹۵/

دادگاهها قرارداد، سیستم اردو گاهها و زندانها بوسیله وزارت کشور نظارت می شود. با تقسیم وظایف، حزب نقش بسیار موثرتری به عنوان داور نهایی پیدا کرده است» (ص ۴۰).

«... ترور سیاسی به مثابه روش جاری دولت، در زمان خروش چپ جای خود را به روشهای اداری تنبیهی داده است» (ص ۴۲).

اصلاحات سالهای ۶ - ۱۹۵۳ بدان منجر شد که خصلت انقلابی دستگاه دولت کنار گذاشته شد و به منظور در نظر گرفتن حذف استالین از حکومت، و ایجاد وسایل لازم برای اداره سیستم به طور عادی، جرح و تعدیلهایی در دستگاه حکومتی صورت گرفت.

اما پیش از آنکه رهبری دسته جمعی بعد از استالین بتواند در يك مسیر تکاملی قرار گیرد می بایست امکانات خود را از راه روند آزمایش و خطا کشف می کرد.

سیاست اقتصادی

طی دهه پس از کنگره بیستم، اقتصاد سیاسی مارکسیستی، بوسیله عوامل «لنینیسم» جدید و تقلبی بطور سیستماتیک سوء تعبیر شده است. بر اقتصاد سیاسی مارکس برچسب دگم استالینی زده شد و نفی گردید. کالا با سرشت سوسیالیستی از اختراعات «مارکسیسم خلاق» این دوره است. در ایده های تازه و خلاق در باره کالا به طور ضمنی چنین آمده است که نوشته های جامع مارکس در باره این موضوع اساساً نادرست است. اما خلق کنندگان آمادگی آن را نداشتند که حتی در باره آن مفهوم ضمنی امانت را رعایت کنند. آنها به تیره و تار کردن ایده های مارکس پرداختند، و ایده های خود را به منزله بازگشتی به سوی مارکسیسم حقیقی پس از يك دوره طولانی سرگردانی استالینیستی مطرح کردند. در بریتانیا این شکل از خلاقیت خیال پردازانه در يك سمپوزیوم بین المللی که برای بزرگداشت صدمین سال انتشار سرمایه مارکس در ۱۹۶۶ در لندن برگزار شد، به نقطه اوج خود رسید. در این سمپوزیوم گل سرسبد روشنفکران چپ خلاق بریتانیا و بسیاری از آکادمیسینهای

برجسته اروپای شرقی شرکت داشتند. از سوی بی. آی. سی. او نیز کسانی در سمپوزیوم شرکت جستند و جو جلسات را به کلی خراب کردند. و بدینسان برخی از شبیه‌نگان ساده لوح تر کشف و الهام جدید را برانگیختند تا بپذیرند که اختراع کالای سوسیالیستی یعنی نفی نظریه ارزش - کار. آنها برای تجلیل از مارکس راه دفن او را انتخاب کرده بودند.

هماهنگی کامل مدودف با روح خلاق آن زمانها در فصلهای اقتصادی کتاب دلباده دموکراسی سوسیالیستی نشان داده شده است. اما دومین دهه پس از کنگره بیستم شاهد محوقابل ملاحظه آن روح خلاق بود. در این دوره حرکتی به عقب به نفع اقتصاد سیاسی مارکسیستی بوجود آمد، و به همین مناسبت از آن پس اقتصاد سیاسی دیگر استالینیستی خوانده نمی شود. به نظر می رسد که «بهار پراک» نشانه چرخشی در مسیر حوادث باشد، اما پاسخ بدان با تبحر بهای پیشین سیاست اقتصادی خروشچف آماده شده بود. البته، هیچ پیوند تئوریک ضرورتاً بین شکست سیاست اقتصادی خروشچف و عقب نشینی سوسیالیسم مبتنی بر بازار وجود نداشت، اما بین آنها یک پیوند سیاسی عملی بوده است. اگر سیاست اقتصادی ضد استالینیستی که به مرحله عمل گذاشته شد نتیجه بخش می بود، چشم انداز جدید بزرگی برای آینده جنبش ضد استالینیستی افراطی در همه زمینها فراهم می شد.

مدودف فصلهای متعددی از کتاب خود را به توصیف شکست همه جانبه سیاست اقتصادی ضد استالینیستی زمان خروشچف اختصاص داده است. مثلاً به منظور کاهش حجم بوروکراسی ناشی از وجود وزارتخانه های متمرکز صنعتی اقدام به تمرکززدایی ناحیه ای در برخی از صنایع شد:

«در میان شوراهای کوچک ابلاست (استان) چندان رقابتی به وجود نمی آمد، بلکه شبکه ای از روابط بوروکراتیک به وجود می آمد که دائماً پیچیده تر می شد، زیرا واحدهای فرعی مجتمع های صنعتی در ابلاستها و رایونهای مختلف پراکنده بودند و زیر نظر ادارات مختلف قرار داشتند... در گذشته مدیر یک کارخانه می توانست از طریق وزارتخانه مربوط عملیات خود را هماهنگ کند، اما اینک مجبور بود که با مؤسسه سروکله بزند که تابع دهها شورای

اقتصادی مختلف بودند» (خروشچف، ص ۱۰۶).

در این وضعیت بسیاری از کارخانه‌ها کوشیدند که به تولید قطعات مورد نیاز خود پردازند، که همین خود موجب ضایعات بسیار گردید. کمیته‌های دولتی جدید در رأس ساخت غیر متمرکز برپا شد تا صنایع را باهم هماهنگ سازد.

«در نتیجه تا ۱۹۶۳ حجم دستگاه بوروکراتیک برای اداره صنایع نه تنها کاهش نیافت... بلکه تقریباً سه برابر شد» (ص ۱۰۷).

چنین تصویری شد که در زمان استالین کشاورزی به بدترین وضع اداره می‌شد، و در همین قلمرو بود که ضد استالینیستها منتظر چشم گیرترین نتایج بودند. اما «شکست مفتضحانه در استان ریازان» عنوان یکی از فصلهای اصلی کتاب مدودف است. دبیر منطقه ریازان با همان روحیه جسورانه خروشچفی، متمهد شد که محصول گوشت را در ۱۹۵۹ دو برابر کند. او در این کار موفق شد و جایزه لنین را پاداش گرفت. او قبول کرد که محصول را در ۱۹۶۰ نیز به مقدار بسیار زیادی افزایش دهد، اما هنگامی که در برابر برخی از واقعیت‌های ابتدایی اقتصادی درماند، دست به انتحار زد. افزایش محصول گوشت ریازان در ۱۹۵۹ با کشتن گاوهای شیرده و پرورشی، و خرید گاو از نواحی مجاور و نیز از طریق خرید ذخایر گوشت دولتی با قصد فروش مجدد آنها به دولت حاصل شده بود. پس از آن فعالیت خلاق اقتصادی (که موجب افزایش محصول از هیچ شده بود) به نظر می‌رسید که تنها راه جلوگیری از کاهش شدید تولید گوشت در سال ۱۹۶۰ دزدی گاو به مقیاسی وسیع از نواحی دیگر باشد. و هنگامی که این راه حل با شکست مواجه شد دبیر حزب مسأله را با خودکشی فیصله داد.

در قلمرو تولید گندم نیز سیاست «اراضی بکر» محصول فراوانی را در ۱۹۵۶ به بار آورد، اما پس از آن این سیاست به علت ایجاد سرزمینهای وسیع خشک در بسیاری از نواحی موجب ویرانی فراوان گردید، به نحوی که طبق برآورد مدودف قرن‌ها به طول خواهد انجامید تا این اراضی دوباره

به سرزمینهای مزروعی بدل شوند (ص ۱۲۱).

طبق نظر مدودف آنچه باعث تسریع در سقوط خروشچف شد، پیشنهادهایی بود که در صورت تصویب، او را در موضع يك ديكتاتورى شخصى قرار می داد. خروشچف پیشنهاد کرده بود که اعضای کمیته مرکزی، به استثنای دبیر کل، منظمأ تغییر یا بند، و حزب به دوساختار جداگانه صنعتی و کشاورزی تقسیم شود. شاید اگر سیستم استالینیستی لغو شده و يك دگرگونی بنیادی اجتماعی و سیاسی صورت گرفته بود، برای تحقق چنین پیشنهادی مبنایی وجود داشت. اما «افکار عمومی مردم شوروی» بدین نتیجه رسید که تغییرات بنیادی در سیستم، يك سیاست عملی نبود، خروشچف خود نیز از کارهایی که انجام می داد سردر نمی آورد، و فرضیات ضد استالینیستی بی پایه بود. از این رو خروشچف سرنگون شد، و بدانگونه که مدودف عنوان می کند «يك رهبری واقعا دسته جمعی به وجود آمد، که آن نیز خصیصتی محافظه کارانه تر داشت» (ص ۱۸۰).

مدودف با اوضاع و احوال سیاسی کنونی کنار آمده و در واقع خود به یکی از مدافعان آن تبدیل شده است. هنگامی که آرزومی کند این محافظه کاری سیاسی با عبارت پردازیهای مفصل ضد استالینیستی ترکیب شود، در واقع ناتوانی سیاسی خود را نشان می دهد (همان ناتوانی که مشخصه يك «دانشمند علوم اجتماعی» آکادمیک است). اگر قرار است سیستمی که در دوره استالین مستقر شد به مثابه يك چارچوب برای تحولات اجتماعی درازمدت در نظر گرفته شود، اگر تحت تأثیر کنگره بیستم هیچ سیستم لنینیستی از نوع اساساً متفاوت نتوانست خود را تثبیت کند، در این صورت عبارت پردازیهای ضد استالینی نیز نمی تواند هیچ نوع معنای سیاسی داشته باشد. عبارت پردازیهای ضد استالینی هم به عنوان تاریخ بد است و هم به عنوان سیاست.

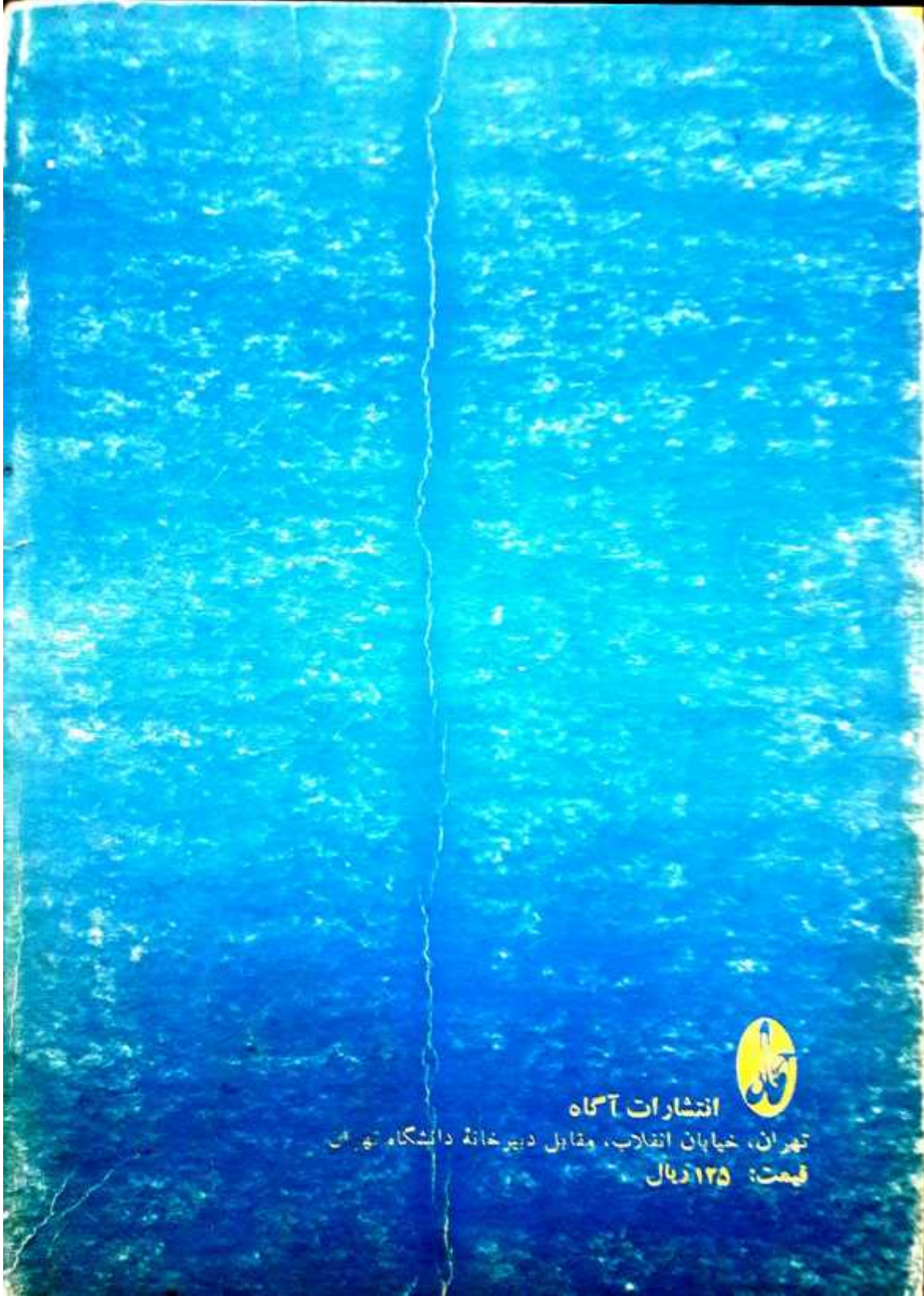
يك استعاره الهام بخش

مدودف درباره دموکراسی سوسیالیستی را با يك استعاره سیاسی پیچیده به به پایان می رساند:

«من می‌خواهم جامعه وایدئولوژی خودمان را با ساختمانی مقایسه کنم که به رگم پی کهنه، خراب و حتی پوسیده‌اش همچنان بر بلندی‌اش افزوده می‌شود. هنوز هم پایه‌های محکمی در این ساختمان وجود دارد، اما اطمینان به آنها نیز رفته رفته از میان می‌رود. خطرهای ناشی از چنین ضعفهای بنیادی اجتماعی و سیاسی چنان آشکار است که نیازی به تأکید ندارد. با این همه، در محافل رهبری کسانی هستند که ترجیح می‌دهند همه شکافهایی را که در پی بنا به وجود آمده نادیده بگیرند... کسان دیگری در رهبری می‌کوشند حایل‌های کاملاً پوسیده را از خطر آزاد کنند و آنها را به جای اولشان باز گردانند... برخی نیز تنها نواقص جزئی را می‌بینند. اما افراد پر دل و جرأتی هم هستند... که تقاضای برجسته شدن سریع همه پایه‌های معیوب وضعی را دارند که سیستم اجتماعی، بر آنها نهاده شده است، گواینکه اینان نیز هنوز چیزی در اختیار ندارند تا بجای بخشهای فروریخته شالوده اجتماعی، که هنوز بطریقی هر چند بد، بخش عظیم و کماکان در حال رشد را سر پا نگاه می‌دارد، قرار دهند. آنها که ظاهراً هنوز نگران فروریختن کل ساختمان نیستند، جز آنکه برای تقویت آن به چاره‌اندیشی‌های موقتی اکتفا کنند، و وسایل آزمایش نشده ارائه دهند، کار دیگری نمی‌کنند. بالاخره، کسانی هستند که هیچ تمایلی به زندگی کردن در این بنای ویژه ندارند و ترجیح می‌دهند که به‌خانه دیگری نقل مکان کنند. بنا بر این آنها علاقه‌ای به تقویت پایه‌های جامعه ما یا تجدید بنای آن در هیچ سطحی ندارند. به چنین اشخاصی می‌بایست اجازه داده شود تا محل اقامت خود را تغییر دهند... اما من شخصاً با هیچک از این روشها موافق نیستم. بدون اینکه کمبودها و نواقصی را که در خود بنیادهای شالوده اجتماعی و ایدئولوژیک ما وجود دارد نادیده بگیریم، می‌بایست با سرعت نسبتاً زیاد، اما با احتیاط کامل، همه عناصر پوسیده را در پایه ساختمان برداریم، و جای آنها را با چیزی بس بادوام‌تر پر کنیم...»

پس اینطور: بنایی که استالین بنا نهاد خوب است، مگر اینکه پایه‌هایش ضعیف است. مسأله تنها تقویت پایه‌است تا بدینسان بتوان بنا را نگهداشت و حتی بزرگتر هم کرد. مدودف در این استعاره تحول بعدی خود را در جهت پذیرفتن استالینسم محافظه کارانه پیش‌گویی کرد. و طبیعتاً نگرانی او نیز درباره پایه‌های ضعیف کاهش یافت، زیرا بنا بدون اینکه فروریزد همچنان بزرگتر شد.

سرانجام در پایان آشکار شد که انتقاد مثبت مدودف هیاووی بسیار برای هیچ بوده‌است. تنها بیان این نکته باقی می‌ماند که چرا نمی‌توان آنرا به‌مثابه یک عامل مؤثر مترقی با انتقاد منفی پسر قدرت سولژنیتسین مقایسه کرد.



دیجیتال کننده کتاب : نینا پویان